



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

نام رمان : ارث پدری

نویسندگان : کیمیا صباغ، محدثه صبوری کاربران رمان فوریو

طراحی و صفحه آرایي: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

ارث پدری

کیمیا صباغ، محدثه صبوری

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

ارث پدری

باسمه تعالی

سر درده شدیدی داشتم

صدایه اهنگ تو گوشم اکو میشد و حالمو بد تر می کرد

دوس داشتم برم به جایه ساکتواروم

اما خیلی خوردم و نمی تونم پشت ماشین بشینم

به سمته مهران رفتم بایدمی گفتم منو برسونه خونه چون حال خوب نیست

دیگه طاقت موندن ندارم مهران باشنیدن درخواستم گفت

مهران: باشه برولباساتو بپوش

من: باشه رفتم

زیاد مست نبودم بیشتر حال خوب نبود به سمت اتاقی که لباس هاتوش بود رفتم

باهزار مکافات لباسام عوض کردم آماده شدنم 20 دقیقه ای طول کشید که

به خاطر نداشتم تعادل بود هووووف تا من باشم زیاده روی نکنم

حالا فردا شرکت کوچی کارکنم اه اه همش گیر و گرفتارم با همین حرفا و غرزدن ها به

سمت در حیاط میرفتم جایی که ماشین پارک بود مهران پشت فرمون نشسته

بود سوار ماشین شدم و گفتم

من: زود باش مهران یه دقیقه دیگه بمونم کر شدم

مهران: باشه بابا دارم میرم دیگه

بعد از نیم ساعت رسیدیم جلودر عمارت، عمارت بزرگی که ارث پدری بود پدری که یه اسم بودیه حساب بانکی پرنا خواسته تو عالمه مستی زدم زیرگیریه پدری که نفهمیدم رباط نیستم تک دخترشم محبت می خوام پول دوای دردم نیست حواسم به مهران نبود که داشت با تعجب نگام میکرد حق داشت بایدم تعجب میکرد منی که کوه غرور بودم بی احساس و سنگدل بودم معذب از بچگی این طوری بودم چون مثل پدرم شده بودم بدون خدا حافظی پیاده شدم و به سمت در عمارت رفتم مهران هم ماشینو گذاشت تو پارکینگ و خودش رفت میدونست دوست ندارم باهام صمیمی بشه کلادیواری از جنس غرور کشیده بودم دور خودم نمی خواستم کسی این دیوار و بشکنه خیری از این ادمان دیده بودم که بخوام باها شون صمیمی بشم عمارت به حدی بزرگ بود که 15_10 دقیقه طول کشید تا به اتاقم برسم اتاقم طبقه دوم عمارت بود باید از پله هامیرفتم بالا و همین رومخم بود اخه این همه پله برای چی؟ الانه که کله پابشم خلاصه با کلی بدبختی رسیدم به اتاقم و همون جور افتادم روتخت به میز عسلی نگاه کردم قرص آرام بخش رو برداشتم و یدونه خوردم این قرص خواب اور بود تقریباً پنج ساله که با این قرصامی خوابم یه دختر 23 ساله باید با قرص بخوابه تا وقتی زنده بودی رفتارات عذابم میداد الان یا اون رفتار انمیزاره بخوابم چرا انقدر سرد بودی پشت پنجره رفتم به حیاط نگاه کردم مگه تقصیر من بود که مامانم تنها عشق بابام سر زارفت؟ مگه تقصیر من بود که چشم دیدن نمونداشت؟ مگه تقصیر من بود که کپی مامانم بودم؟ اره بخاطر همین بودم کاملاً کپی مامان بودم و بابا همیشه با دیدنم غم روحس می کرد برایه فراموش کردن این غم خود شو تو کار غرق کرده بود ما روز به روز پول دار تر میشدیم ولی من روز به

روز بی احساس تر میشدم چون کسی نبود بهم محبت کنه و من محبت کردنو
یاد نگرفته بودم یاد گرفته بودم کوه غرور باشم
پردهررو انداختم

و از فکر گذشته اومدم بیرون فکر کردن به گذشته دردی رو دوا نمی کنه بلکه
بدترم نمکیه رویه رخم هام به سمت تخت رفتم و خودم روش پرت کردم
ودر اثر قرص خواب اور خوابیدم

بانور شدیدی که به چشمام می خورد بیدار شدم سرم خیلی درد میکرد چشمام
روکه باز کردم با ساعت مواجه شدم ساعت 9 بود من باید ساعت 8 توی شرکت
می بودم با عجله بلند شدم به سمت سرویس بهداشتی که داخل اتاقم
قرار داشت رفتم بعد از اینکه دست و صورتم رو شستم به طرف کمد رفتم
مانتو مشکی عروسکیم رو با شلوار جذب سفید شال سفیدم پوشیدم یه کفش
مشکی پاشنه بلند از کمد کفشام برداشتم بعد از پاک کردن کفشم از روی میز آرایش یه
رز صورتی به لبام زدم تند تند از پله ها رفتم پایین به سمت اسپزخونه رفتم
از یخچال به لیوان شیر برداشتم بعد از خوردن شیر از در ورودی عمارت بیرون
رفتم با عجله به طرف ماشین رفتم بعد از سوار شدن باریموت در پارکینگ
رو باز کردم با سرعت بالا به سمت شرکت رفتم چون ساعت 10 باش شرکت
مهرگستران قرار داشتم اههههههه لعنتی چه ترافیک سنگینی با این ترافیک
خدا کنه سر ساعت برسدم روبرو به طرف ضبط بردم اهنگ ساسی ساقیا
در حال پخش بود زیادش کردم تا حداقل سرگرم شم خلاصه بعد از چهل و پنج

دقيقه ر سيدم شركت ده دقيقه وقت داشتم تا شروع جلسه براي همين دويدم طرف اسانسور داشتم ميديدم كه گوشيم زنگ خورد درهين دويدن تو كيتم دنبال گوشي بودم كه يك دفعه به يه چيزي برخورد كردم داشتم پخش زمين ميشدم كه يكي مانع از افتادنم شد تو بغل يكي فرورفتم سرم رو كه بالا گرفتم باقاي رادمنش كه يكي از كارمندهاي شركتم بود روبه روشدم

من: اقاى رادميشه منوول كنيد

اون كه با اين حرفم تازه به خودش اومده بود ولم كرد

رادمنش: بيخشيدي قسط جسارت نداشتم فقط نمي خواستم بيفتيد

من: اشكالي نداره ممنون از لطفتون اگه بريدا و نور ممنون ميشم

وقتي از جلوم رفت كنار داشتم به راهم ادامه ميدادم كه يه چيزي يادم اومد

من: اقاى رادمنش

رادمنش: بله

من: الان ساعت اداريه شما بايد سرپستتون باشيد

اقايه رادمنش: بله البته من اومدم منگنه بخرم

من: باشه مشكلي نداره فقط سريع ب گرديد سرپستتون

به سمت اسانسور راه افتاد و ارداسانسور شدم دكمه 9 روزدم چون شركت توي يه

ساختمان تجاري 10 طبقه قرارداداش اسانسورايستاد به سمت در شركت رفتم

زنگ روزدم مش سليمان دروازه باز كرد

مش سليمان: سلام خانم

من: سلام مش سليمان خسته نباشي

وارد شرکت شدم به سمت دفترم رفتم منشی بادیدم بلند شد

رضایی: سلام خانم

براش سری تکون دادم وارد اتاقم شدم با فشار عدد 4 وصل شدم به خانم رضایی

من: خانم رضایی به مش سلیمان بگیدیه قهوه بیاره اتاقم

بعد از چند دقیقه چندتقه به در خورد با بفرمایید من مش سلیمون با سینی قهوه وارد

شد قهوه رو رویه میز گذاشت که زیر لب تشکری کردم

برایه کم شده سر دردم قهوه خوب بود باز خوب شد فرستاده هایه شرکت مهر

گستران

خود شون زنگ زده بودن و گفته بودن که یک ساعت دیر تر میان و من فرصت

داشتم تا قهوه بخورم و کمی خودمو آماده کنم چه عجب یک بار من شانس

اوردم برگه هایه وضعیت شرکت رو در اوردم و دوره ای کردم تا توی ذهنم بمونه

و سوتی ندم

تویه حساب کتاب ها و نمودار ها غرق شده بودم که متوجه شدم بعضی جاها

حساب کتاب ها بهم نمی خوره مخصوصا تویه حساب کتاب هایه انبار حدس

میزدم کاره کی باشه

اما مطمئن نبودم تو همین افکار بودم که منشی زنگ زد و گفت که طرف هایه

قرار داد او مدن خلاصه جلسه با ذهن در گیره من بر گزار شد ولی خوشبختانه

نتیجش خوب بود باعث امیدواری اما باید ببینم کی داره تو شرکت دزدی می

کنه داشتم به اتاق کارم بر می گشتم که دم در اقایه راد منش رو دیدم اصلا ازش

خوشم نمی اومد پسره مغروراز خود را ضی ولجهازهیچ کس جرعت نداشت
روی حرف من حرف بزنه اما این پسر خیلی محترمانه منو می شونند سر جام!
البته این اعترافیه که پیش شما کردم وارد اتاق کارم شدم که پشت سرم وارد شد
من : بله اقایه راد منش

اقایه راد منش : سلام را ستش مشکلی هست که حتما باید باهاتون در میون
بزارم

من : خب بفرمایید

اقایه راد منش : اگه میشه بشینیم باهم صحبت کنیم

من : باشه چی می خورید ؟

اقایه راد منش : قهوه ممنون

من : خانومه رضایی دوتا قهوه

خانوم رضایی : چشم حتما . رفتم روبه روش نشستم

من : لطفا زود تر بفرمایید

اقایه راد منش : بله ببینید یک نفر داره تویه شرکت دزدی می کنه حساب کتابا

بعضی جاها بهم نمی خونه

من : بله منم امروز متوجه شدم مخصوصا تو تحویل دادن زعفرون ها

اقایه راد منش : من یک راه حلی دارم

من : نیازی به راه حل شما نیست خودم درستش می کنم

واللله الااااا همینم مونده از این کمک بخوام شرکت بابایه منه خودم از پیشش بر

میام

اقایه راد منش : باشه خود دانید

در همین لحظه مش سلیمان وارد اتاق شد قهوه هارو گذاشت و رفت (دوستان اسم رادمش سروش هست) سروش قهوشو برداشت و گفت: با اجازه سری تکون دادم پسره خله روانی خودشو خیلی باهوش میدونه انگار من بچه ام حالا ببین اگه راه حلم جواب نداد من تو یکی رومینشونم سر جات اههههه روز مو خراب کرد اگه انقدر تو کارش حرفه ای نبود زود اخراجش میکردم حیف که بهش نیاز دارم و شرکت جایه بچه بازی نیست برایه همین نمی خواستم کاری کنم که به نفع شرکت نباشه

دیگه کاری تویه شرکت نداشتم امروز همین یه قرار ملاقات بود که خوب پیش رفت کلافه سویچ ماشینو برداشتم و از اتاقم زدم بیرون رو به رضایی گفتم من میرم خونه مشکلی پیش اومد تماس بگیر رضایی چشمی گفت و به کار هاش مشغول شد سوار ماشین شدم به سمت خونه رفتم پشت چراغ راهنما بودم که گوشیم زنگ خورد جواب دادم

من: الو بفرمایید

مهران: سلام مهرانم غزل

من: بگو مهران چی کار داری

مهران: می خواستم بگم امشب مهمونی خونه کیان میای

من: نه مهران حالم خوش نیست به کیان سلام برسون ای شالله دفعه بعد میام

الان باید قطع کنم پشت فرمونم بای

مهران: باش مراقب خودت باش بای

چراغ که سبزشدره افتادم نزدیکای عمارت بودم که چشمم به فست فودی خورد پارک کردم رفتم یه پیتزا گرفتم که ببرم خونه بعد از حساب کردن سوام ما شین شدم ریموت پارکینگ روزدم بعد از پارک کردن ما شین وارد خونه شدم لبامو با یه تاب و شلوارک عوض کردم به سمت سالن غذاخوری رفتم دیکه از غذای بیرون خوردن خسته شده بودم تا یک ماه پیش زهرا خانم واقار مضمون بودن زهرا خانم به کارای خونه میرسید شوهرشم به باغ بعد از به دنیا اومن نوه اش به شهرستانشون برگشتن باید دنبال به نفر مثل اونا بودم البته زهرا خانم و شوهرش از وقتی که من هفت سالم بود اینجامشغول به کار شده بودن مثل مادرم بود برام ظرف پیتزا رو برداشتم توی سطل اشغال انداختم بعد از شستن دستم به اتاقم رفتم رو تختم دراز کشیدم چشمم رو بستم بعد از چند دقیقه خوابم برد

چشمم رو باز کردم به ساعت نگاهی انداختم اووووه چقدر خوابیدم به خرس گفتم برو من جات هستم بلند شدم به سرویس رفتم تواینه به خودم نگاه کردم انقدر زیاد خوابیده بودم چشمم پف داشت اب سرد رو باز کردم چند بار پاشیدم به صورتم تا پف چشمم بخوابم یه خورده که بهتر شد با حوله صورتم رو خشک کردم از سرویس بیرون اومدم خواستم از اتاق بیام بیرون که با صدای گوشیم عقب گرد کردم کیان بود جواب دادم

غزل: الوسلام

کیان: سلام خانومی مهران تازه اومد گفتم نمیای

غزل: کیان ببخشید واقعا حالم خوش نیست

کیان: غزل خانومی می خویای بیام بیرمت دکتر
 غزل: نه یه خورده استحراحت کنم خوب میشه تونگران نباش
 کیان: مگه میشه نگران عشقم نشم
 بایه لحن معترض صداس کردم: کیاااااان
 کیان: هان چیه مگه دروغ میگم
 غزل: کیان ماقبالا حرف زدیم باهم
 کیان: ومنم گفتم انقدر منتظر میمونم تا تو جوابت مثبت بشه
 غزل: تو چرا گردادی به من اینهمه دختر دورت هست
 کیان: خودت داری میگگی دورت هست او ناغرور حالیشون نیست برای
 خودشون ارزش قائل نیستن تو متفاوتی مغروری
 غزل: او هههه بخوام ولت کنم تا فردا حرف میزنی برو به مهمونات برس
 کیان: باشه بازم فرار کن مراقب خودت باش خدا حافظ
 غزل: خدا حافظ

رفتم توفکر کیان پسر خوبی بود و وضعیتش هم خوب بود به قول خودش عاشق منم
 بود منم خسته شدم از تنهایی خدا یاچی میشد منم مامان داشتم اینهمه بچه
 مامان داشتن برای چی به من چون دادی جون مامانم گرفتی که بابام نسبت به
 من سنگدل بشه بابا چرا دو سهم نداشتی منم بچه بودم محبت مادر و پدر می
 خواستم نه محبت کارگرای خونمون رو چرا ااااا با بابااااا گریه میکردم و با بابام حرف
 میزدم اون یه بچه نوزاد رو قاتل زنش میدونست از روزمین بلند شدم رو تختتم
 دراز کشیدم گریه میکردم و به این فکر میکردم که واقعا قاتل مامان من بودم

خدایا تو بگو تو که از همه چی با خبری من ماما نموکشتم؟! انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد با حس گرمای زیاد بیدار شدم ساعت 3 بامداد بود دستم روی سرم گذاشتم از جام تکون نمی تونستم بخورم بخاطر داغی تنم بدنم عرق کرده بوددیگه داشتم از هوش میرفتم تازه فهمیدم پنجره اتاق باز بود دستم رو دراز کردم گو شیمو برداشتم ذوی اخرین تماس زدم مهم نبود کیه صدای کیان اومد

کیان: الو بفرمایید

معلوم بود خوابه شماره رو هم نگاه نکرده به زور صداش زدم

غزل: کیان

کیان: غزل خانومم تویی چیشده صدات چرا اینجوریه

غزل: کیان حال خوب نیست بیا گوشه رو قطع کردم بعد از ده دقیقه بود که صدای ایفون اومد به زور بلند شدم دوبار نزدیک بود از پله ها پرت شم به کمک زده ها تونستم کمی تعادل رو حفظ کنم. دکمه ایفون رو زدم خودمو تکیه دادم به دیوار داشتم میوفتادم که کیان بغلم کرد

کیان: غزل خانومم تو چرا انقدر داغی مگه نگفتم حالت خوب نیست پیام ببرمت دکتر لا مصب مگه نمیدونی بدون تو کیانی هم وجود نداره چشمم بسته شد تونستم جواب کیان رو بدم

از زبون کیان

داشتم دعواش میکردم که از هوش رفت عشقم تو بغلم بود وقتی اینجوری دیدمش دلم می خواست می مردم دستامو انداختم زیر پاهاش بلندش کردم

همونجور بیدمش توی ماشین تندتند رفتم از اتاقش یه ماتوپانچ و شال برداشتم
 دویدم طرف ماشین لباسو تنش کردم ماشین رو روشن کزدم با آخرین سرعت
 رفتم طرف بیمارستان دم بیمارستان که رسیدم پیاده شدم بغلش کردم رفتم
 داخل داددم دکتر دکتر بیابین عشقم از دست رفت پرستاری فوراً او مدستم

پرستار: چه خبرته اقا اینجا بیمارستانه کلی مریض اینجاست

مراعات مریض هام بکنید داددم: گور پدر مریض هاتون دکتر کجاست

پرستار: بیابین از این طرف منو برد سمت اتاقی غزل رو روی تخت گذاشتم
 بعد چند دقیقه دکتر او مد

دکتر: چیشده جوون بیمارستان رو گذاشتی روسرت

بعد از این حرف به طرف غزل رفت

دکتر: تبش خیلی بالاست خوب شد زود آوردیش امکان داشت تشنج کنه
 بعد از وصل کردن سرمی به غزل رفت دست غزلم رو تو دستام گرفتم این
 دختر تمام دنیام بود سرم رو روی دستاش گذاشتم چشمام رو بستم تو همون
 حالت خوابم برد

با صدای موبایلم بیدار شدم تند از جیبم دراوردم جواب دادم چون نمی خواستم
 غزل بیدار بشه

کیان: الو سامان بگو چیکار داری

سامان: کجایی کیان مگه امروز از مهندسان نقشه هارو نمی خواستی

کیان: اههه سامان الان حال ندارم خودت رسیدگی کن من فردا میام شرکت

سامان: باز تو از دنده چپ بیدار شدی که مثل سگ پاچه میگیری

کیان: خفه شو خدا حافظ گو شی رو قطع کردم منتظر جواب سامان نشدم رفتم
تو اتاق خیره شدم به این فرشته کوچولو دوست داشتی

"از بون غزل"

چشمام رواروم باز کردم دور برم رونگاه کردم

فهمیدم بیمارستانم تازه اتفاق های دیشب یادم اومد

اهههه عزل نکبت گندت بززن این چه کاری بود

با کار دیشبم و گریه هام و زنگ زدنم به کیان غرورم روزیر پام گذاشتم وای
خدا

من غزل معروف به کوه غرور حالا یه شبه ای کلش رو از دست داده بودم

با صدای در از فکر بیرون اومدم خود سیریشش بود

کیان: سلام بر بانو غزل

من: سلام بر سر دسته ی گاو ها

کیان: چته؟ غ

من بیرون نمیخام بینمت

کیان: جای تشکرته؟ نمی اوردمت بیمارستان مرده بودی

من: به درک — بیرون —

کیان: باشه فقط تا یه ساعته دیگه مرخصی منتظرت میمونم

من: میگم برو یعنی برو اههه

کیان: او پس باشه

زیر لبش یه چیز هایی ب زمزمه کرد ولی گوش های من شنید

کیان: دختره ی مغرور از خود راضی

من: چیزی گفتی؟

قشنگ مثل ماست سفید شده بود

کیان: چیزه نه

من برم دیگه بای

اخیش — اکسیژن اکسیژن خیالم راحت شد

باید می رفتم صندوق تا تسویه کنم

ولی

اهههههه پول همراهم نبود حالا چه خاکی تو سرم کنم

رفتم طرف صندوق

پرسنل: امرتون

با همون صدای پر ابهتم گفتم: برای تسویه اوادم
 پرسنل: خوب مشخصه ما اینجا دارو نمی دیم ک
 واقعا خاک تو گورم نه چرا گور من گور خودش

پرسنل: خــــــــــــانم

من: شرمنده

پرسنل: اسم بیمار؟

من: غزل کیانی

پرسنل: چند لحظه

.....

پرسنل: ولی ایشون ک تسویه کردن با صندوق

من: ااهه خانم من اینجا کی میخاست تسویه کنه

پرسنل: یه اقایی اومدن تسویع کردن

من: کیان؟

پرسنل: جان؟

هیچی خدا سعدی نه یعنی خدا حافظ

پرسنلهی نگاه بعم کرد ک انگار داره ب ی روانی نگاه میکنه خو چیع مگه چه

فرقی بین سعدی و حافظ هست مگه

وای عزلی باز تو چرت گفتی ول کن دیگه

باشه وجدان جون

حالا با چی برم خونه

پول كع ندارم

پا ك دارم

اروم اروم داشتم رو جدول کنار خیابون راه میرفتم شاید مغرور باشم شاید مدیر

یه شرکت باشم ولی خودم دیگه دلم میخاد

همین جور ارم اروم راه میرفتم ک ی فراری مشکی بوق زد اول گفتم شاید

مزاحم باشع ولی وقتی گفتم: خانم کیانی

غزل خانم

صداش خیلی اشنا بود برگشتم سمتش وییی بدبختی پشت بدبختی الان چه

فکر هایی بکنه دربارم ک مدیر شرکت رو چ ب این کارها

سروش: غزل نمیخای سوار شی؟

از اینکه اسمو صدا کرد یه جوری شدم نمی دونم ولی مور مور شدم

سروش: خانم کیانی

من: جانم

اومای گاد گند زدم جانم وی بود اوف من: مزاحمتون نمیشم

سروش: مزاحم چیه مزاحمی خودمم دلیل این همه صمیمیت یهویی رونمی

دونستم ولی وقت ناز کردن نبود باید سوار میشدم و گرنه تا خود خونه رو باید

پیاده میرفتم در جلو رو باز کرد نشستم تو فراری خوشملمش زیر چشمی
نگاهش کردم خدایی از قیافه کم نداشت نه نه زشته غرورت کجا رفت اه
وجدان جون خفه شو خو خوشکل بچم دیگه نمیشه دروغ گفت ک چشاش
یه رنگ خاصی بودطوسی ک توش رگع های ایی داشت کثافت میمون چشاش
سگ داشت

خانم کیانی رسیدم ها

با صدای سروش به خودم او مدم من: او مدم ممنون بفرماید ی قهوع ای
چیزی در خدمت باشیم؟

سروش: چیزی؟؟ باشه

سنگ پا رو گذاشت تو جیش لعنت به دهانی ک بی موقع باز شه اه در رو با
کیلید باز کردم و رفتم تو اونم پشت سرم غد تر از اونی بودم ک بخام بگم اول
اون بره تو.

نیگا نیگا چه پروه ریلکس رفت رو کاناپه نشست

سورش: من قهوه میخورم

خیلی پرو بود دلم میخاست نصفش کنم

ولی چه میشه کرد

قهوه رو بردم تا اقا نوش جان کنه

من: خوب نمیری؟

سروش: میترسی خانم ریس؟

من: من منو ترس عمرا

سروش: معلوم میشه

این معلوم میشه روی طوری گفت ک واقعا تر سیدم اخه دختره ی خر تو توی

خوته ی تنها مهمون دعوت کردنت واس چی بود اونم — پسر

سروش: خوب غزل

من: کیانی عستم

سروش: دن د اینحا شرکت نیست ک بگم چشم

من: خوب..... چیزه....

سروش: چیزه؟

من: نمیخای بری خوردی دیگه؟

سروش: مطمئن شدم می ترسی

من: عمرا

بلدن شد منم باهاش بلدن شدم تو چشای جذابش ی شیطنت خاصی موج

میزد

تا حالا چشای طوسیشو این طوری ندیده بودم

ی قدم او مد جلو

یه قدم رفتم عقب

بازم او مد جلو رفتم عقب ک که کمرم خورد ب دیوار و سردی دیوار ب

پوستم خورد

صورتش رو آورد جلو خدای من داشت چیکار میکرد باید یه سیلی میزدم بهش

ولی چرا نمی تونم کاری کنم چرا قلبم تپشش رفت رو هزار

صورتش رو آورد جلو توی بند انگشت بینمون فاطله

بود نفسای داغش ب صورتتم میخورد تپش قلبش رو ب خوبی میشنیدم اروم
ولی تنز تند میزد

ی دفعه صورتش رو کشید عقب ی چیزی زیر لبش زمزع کرد ولی صداهش
انقدر بلد بود ک بشه تو سکوت خونه شنید
سروش: وای— خدا من من من چیکار داشتم میکردم نه قصدم این نبود
یه دفعه مثل جنی ها ب خودس اومد و با ی بیخشید رفت
من موندم ی قلب پر تپش من موندم موی دنیا خیال
خدا چرا چرا در مقابلش سستم چرا نمی تونم کاری کنم پس غرورم کو

من ک ازش بدم می اومد پس .. پس چرا ی دفعه این طوری شد.....
نمی دونم چرا و برای چی فقط ی ان جمله ی مریم یکی از دوستانم تو گوشم
زمزمه شد (بین گاهه وقتی عاشق میشی قلبت میره رو هزار در مقابلش سستی)
منم خنگ شدم رفت بابا عشق کیلو چنده

فعلا باید قشنگ استرحت میکردم فردا
باید میفهمیدم دزد شرکت کیه
وقتی تو کاری میگم باید یعنی میتونم
منم از خودت راضی ای بودم ها

مسکن ها رو بدون اب خوردم تا راحت بخوابم باید ی سری ب پدر می زدم
 پدر هه پدری ک فقط اسمش تو شناسنم بود و هیچی وقت نفهمید من مقصر
 مرگ مادرم نبودم شاید من بودم و خودم نمی دونستم
 کم کم قرص ها اثر کرد چشمم گرم شد و دیگه هیچی نفهمیدم
 "از زبون سروش"

وقتی ب کارم فکر میکنم وقتی بهش فکز میکنم دیوانه میشم الان ی سه هفته
 ای میشه ک وقتی می بینمش قلبم میره روده هزار درست روزی ک داشت می
 خورد زمین و گرفتمش
 بدن ظریفش تو بغلم گم میشد فشنگ تو بغلی بود
 حس خوبی نسبت بهش داشتم
 تا چند وقت پیش فکر میکردم خیلی مغروره ولی امروز بهمیدم تو اون چشای
 قهویش هیچ غروی نیست همش ی حرفه ک خودش تو دهن همه انداخت با
 کار هاش شاید تو محل کار مغرور باشع ولی بیرون از شرکت نه وقتی رو
 جدول راه میرفت درست مثل بچه دبیرستانی ها شدد بود

چشام گرم شد و دیگه هیچی نفعمیدم

با صدای آلا رام گوشیم بیدار شدم صداش قطع کردم بعد از انجام کارام آماده شدم
تابه شرکت برم

به طرف اتاقم رفتم در کمدر و باز کردم تصمیم گرفتم تیپ مشکی بزنم برای
همین شلوار مشکی کتان بابلوز استین بلند مشکی پوشیدم بعد از پا کردن کفشم
از خونه خارج شتم سوار ماشین شدم راهی شرکت شدم

ماشین روتوی پارکینگ شرکت پارک کردم بعد از قفل کردن ماشین به سمت
ورودی رفتم برای نگهبان سری تکون دادم

داخل اسانسور شدم با از زدن دکمه طبقه مورد نظرم اسانسور به حرکت در اومد
دم در شرکت که رسیدم زنگ روز دم که مش سلیمون در و باز کرد تا وارد بشم

من: سلام مش سلیمون خودم چطوری خوبی

مش سلیمون: سلام پسرم ای نفسی میره و میاد تو چطوری

من: برای ماهم نفسی میره و میاد فقط مش سلیمون من انقدر عجله داشتم
صبحانه نخوردم دیگه زحمتش باشم ایارین اتاقم

مش سلیمون: باشه گل پسر

.
.

راهی دفترم شدم نمیدونم این چه حسی بود که دوست داشتم زودتر باغزل روبه

رویشم

"غزل"

آخ گند تو بزنی شانسی. همیشه خواب میمونم

تند تند لباسمو تنم کردم

فرصت نداشتم چیزی بخورم، با معده ی خالی راهیه شرکت شدم

.
.

در زدم مش سلیمون باز

مش سلیمون-سلام دخترم

-سلام مش سلیمون خسته نباشی

ممنون دخترم

از کنار مش، سلیمون گذشتم. خواستم وارد اتاقم بشم ک با قار و قور شکمم

متوقف شدم

.
.

به طرف مش سلیمون برگشتم و صداش زدم

-مش سلیمون جونی

-بله دخترم

-من صبحانه نخوردم میشه یه چیزی، بیارین بخورم؟

-از دست شما جوونا باشع بابا میارم اتاقت

.
.

وارد اتاقت شدم هنوز خواب تو چشمام مونده بود سرمو رو دستام گذاشتم

نمیدونم چقد گذشت ک با صداش ب خودم اومدم

.
.

-سلام غزل خام، خوابیدی؟

-ن بیدارم تو چرا اومدی اتاقت

-از اونجایی ک بنده هم صبحانه میل نکردم رفتم پیش مش رحیم دیر

صبحانمو آورد

رفتم پیشش ک گفت داره واسه شما حاضر میکنه ک دیر آورده اتاقت

.
.

بنده هم تصمیم گرفتم صبحانمو با یه هم صحبت خوب سرو کنم

و ادامه داد-منظورم همون رئیس خوشگل شرکت نمونه

.
.

با شنیدن حرفاش داغ شدم احساس کردم لپام گل انداخته دروغ چرا با حرفاش
داشتم رو ابراسیر میکردم

.
نمیدونم چم شده بود ولی یه حسیی ته دلم میخواست ک این حرفا رو از اون
بشنوم

حس قشنگی بود خیلی قشنگ

با صدای درب خودم اومدم

بفرماید

مش سلیمون با یه سینی از اونواع مربا؛ عسل؛ خامه و...
سروش: دستتون درد نکنه پدر جان

این چه حرفیه پسرم وظیفست من دیگه برم

به سلامت

به سلامت

تندی رفتم رو صندلی نشستم واقعا گشتم بود

سروش ی نگاه بهم کرد و خندید

_چند وقته غذا نخوردی؟

منم با پرویی تمام جواب دام

_از دیشب تا حالا

بازم خندید هر چی میگفتی زرتی می خندید کلا بچم خوش خنده بود

وقتی میخندید دوتا چل روی گونش می افتاد

همش عادت داشتم وقتی یکی چال گونه داشت

دستم رو میکردم تو چالش واقعا دوس داشتم این کارو

مثل عادت همیشکیم رفتم سمتش داشت میخندید

انگشت اشارمو فشار دادم رو چالش

خندش قطع شد ی تکونی خورد ک به خودم اومد

وای گند زده بودم اونم بدجور

_ببخشید..... من.... من عاشق چال

گونم و تو این طور مواقع ها خودم رو

نمی تونم کنترل کنم

برام مهم نیست طرف کیه

اون لحظه فقط ب چال گونش فکر میکنم شرمندم

واقعا نمی دونستم چرا دارم این ها رو

ب سروش میگم

_اشکال نداره من بچه های شیطون رو دوست دارم

حالا هم بیا صبحانه مون رو بخوریم

(من بچه های شیطون رو دوست دارم)

یعنی من در نظرش یه بچم؟

دیگه جا نداشتم تا خر خره خورده بودم

امروز باید ب زنگ ب مریم میزدم

_بهترین صبحانه ی عمرم بود

با این حرفش قند تو دلم اب شد

مش رجبم بعد از تمام شدن صبحانه اومد و ظرف ها رو برد واقعا دوسش
داشتم

مثل دخترش دوسم داشت منم خیلی دوسش داشتم

تنها کسی بود ک ب خاطر خودم دوسم داشت نه ب خاطر مال و امالم

_سلام بزگوار جونم خوبی خوبم

_سلام میمون بزگوار هم خودتی

(بزرگوار برای من و دوستانم یعنی خر)

_اه میرم حیون ب اون خوبی از خدات

باشه بخای اسمش روت باشه

_وای غزی ببند

_غزل نه غزی

_خا حالا هر کوفتی

_بی شوهر

_اوخی یادم نبود شما ده تا ده تا دارین

_ها ها ها

— مرگ ببین غزی

— غزل

— نپر مثل خر وسط حرفم

میای بریم شمال؟

— خنخنخ مریم دیوانه ای من پیام شمال مگه بیکارم

— مرگ مریم بیا

— با کیا میخاین برین؟

— من و تو؛ افشین؛

؛ محدثه؛ ایدا؛ علی؛ کیمیا

— بسته بسته

_دو روز دیگه میریم توهم می تونی یکیو بیاری بای

دختره احمق پوف حالا مجبورم برم اخه من کیو دارم ک ببرم

سروش اره خودشه بهترین نفر

ولی

ولی چجوری بهش بگم توی فکر بودم که صدایی منوازفکر دراورد

سروش: خانم کیانی!؟

اوففف خدا فراموش کرده بودم هنوز اینجاست وای همه ی حرفای منو میریم

روشنید یعنی خاک تو سرم من چرا حواسم به این نبود

سروش: شمال می خواین برین

من: شما برای چی به حرفای من گوش دادید در ضمن الان شما باید سرپرستون

باشید

سروش: بله شما درست میگین ولی یه کاری داشتم

من: بفرمایید

سروش: یک هفته مرخصی می خواستم

من: برای چی

سروش: قراره بادوستان بریم شمال

اهههه چه بدمن کی روهمراه خودم ببرم

سروش: خب من دیگه برای همین دارم مرخصی میگیرم

من: بله؟؟؟

سروش: اوففف شما تمام این مدت داشتید بلندبا خودتون فکر میکردید

ای خدا چرا انقدر من بدبختم

من: همه ی حرفاموشنیدی

سروش: اره همه روشنیدم بنده ام در خدمت شما

اخیش بهترینیازی نیست ازش خواهش کنم که بیاد

من: اوکی زمان رفتن روبهتون میگم

سروش: باشه منتظرم فعلا

بعدازگفتن این حرف ازاتاق بیرون رفت بع منشی گفتم پرونده شرکت

مهرگستران وبرام بیاره تااوردن پرونده یه خورده به حسابارسیدم که بازم

حسابابهیم نمی خورده منشی گفتم: خانوم رضایی به اقای کریمی بگین بیان

دفترم

بعدازچنددقیقه صدای دراومد

من: بفرمایید

اقای کریمی باپرونده هاومد

اقای کریمی: سلام بامن کاری داشتین

من: سلام اره بشینین بینیداقای کریمی حسابابه هم نمی خورن دلیلش چیه
این چه وضعشه من خیلی وقته متوجه شدم گفتم نگم بهتون تابه خودتون بیاین
ولی بدترشد

اقای کریمی: منظورتون چیه یعنی من دزدم

من: من همچین حرفی زدم شماخودتون زودجوش میارین دلیل ترستون چیه
کریمی بامن من: من من، من نترسیدم شمادارین به من توهین میکنید
من: اقای کریمی چه توهینی چیزیه که دارم با چشم می بینم
کریمی: نه امکان نداره

من: یعنی من نابینام؟؟؟؟؟؟؟؟

کریمی: منظورم این نبود خانم

من: تا ساعت اداری بفرماید حساب داری

کریمی: یعنی من اخراجم؟؟

من: نخیر با ادب تر بیان میشه شما استغفا میدین

کریمی: ولی خانم

من: ولی و اما و .. نداریم مثل این ک قانون های شرکت من رو یادتون رفته
 تو شرکت من چیزی ب اسم نمیشه نداریم انکار کردن و مهم تر از همه احمق
 فرض کردن من— نداریم تفهیم شد؟

اوف— باید یه تماسی با مریم میگرفتم تا ساعت دقیق رو بهم بگه
 به یه بوق نرسیده جواب داد

—خر بیشعور حمال کثافت چالغوز چطوری؟

—خر عمته

—عمم تویی

—اه یه دقیقه لال شو

—باشه

—کی میرین شمال؟

—

— هوی با توام

— مگه نگفتی لال شو منم لال شدم

— حالا بنال ببینم ایه

— پس فردا ساعت ۸ صبح حرکت میکنیم سر ساعت ۸ باشین پیش پارک لاله

— خا خدا سعدی

— خدا مولانا

باید ب سروش خبر میدادم ولی قبلش باید شرکت رو برای یه هفته دست
وکیلی ک بهش خیلی اطمینان داشتم آقای رسولی می سپردم

ی زنگ به آقای رسولی زدم و بهش گفتم ک یه هفته باید به جای من کار های
شرکت رو زیر نظر داشته باشه

با صدای در اتاق یه لحظه دست از کار کشیدم و

—بفرمایید

"از زبون سروش"

وای خدا با دیدنش انگار صد سال ندیدمش دلم میخاست تو بغلم بگیرمش
بازم همش موقعی انجام کار هاش عینک مطالعه میزد و چهرش خیلی خیلی
ناز میشد

شده بود مثل بچه های تخس

—اقای سروش

—بله؟

—کجا بید شما ی ساعت دارم صداتون میکنم

—تو اتاق شما

—به تک خنده کرد و گفت

– خیلی پرویی حالا امرتون

– میخاستم ببینم که کی حرکت میکنیم

– خیلی مشتاقید

– چرا که نه

– خوب حالا فردا ساعت ۸ باشین پیش پارک لاله

– بهتر نیست باهم بریم؟

خدا خدا می‌کردم قبول کنه

– اوک پس سر ساعت ۸ بیاین دنبالم

باز ب من میگه پرو ولی همینک قبول کرد خوشعالیه

"از زبون غزل"

اخیش حالا راندگی هم نمیکنم

_ خوب اقا سروش کار دیگه ای دارین؟

_ نه

ب در نگاه کردم ک شاید از روبره ولی خیلی ریلکس نشست روی کاناپه ای
که تو اتاق، بود

_ حالا ک فکر میکنم اره داشتم یه قهوه میل میکنم تلخ باشه

دلم میخاست خفش کنم بی شعور انگار کلفتشم

_ تو اتاق خودتون هم می تونین قهوه میل کنید

_ دِن دِ تو اتاق خودم تنهایی نمی چسبه بهم

_ اوف مرگ غزل برو بیرون کار دارم

ی دفعه ی نگاه بهم کردی کل وجودم یخ زد
 او مد نزدیک بلند شدم رفتم عقب او مد جلو رفتم عقب خوردم ب دیوار
 صورتش با صورتم ی بند انگشت فاصله داشت

نفس های داغش ک می خورد ب صورتم مور مور میشدم

سروش: دفعه ی اخرت باشه ک جان خودتو قسم می خوری؟ فهمیدی

لال شدع بودم حتی تنونسم بگم جان خودمع ب تو چه
 رفت بیرون در رو با تمام قدرت کوبید اه
 چرا همچین کرد

"از زبون سروش"

نمیدونم چی شد که کنترل موازدست دادم وقتی بهش نزد یک شدم
 تعجبواز چشاش خوندم حق داشت حتماپیش خودش میگه پسره روانیه جون
 من چه ربطی به اون داره تازه میفهمم چقدربرام مهم شده دیگه اون روزباغزل
 روبه رونشدم .

امروزروزی بودکه قراربودباغزل برم شمال تواین دوزوزباهاش روبه رونشده
 بودم انقدردرگیرکارابودم چون کارای تلمبارشده زیادداشتم رسیدم دم درعمارت

غزل شون من درعجبم این دختر داخل خونه به این بزرگی تک و تنهانمیترسه
پدرشم که اداره همه چیز به اون

داده خودش رفته شرکت های توی انگلیس رواداره کنه یه خورده برام عجیبه
که چطور تک دونه بچه اش رو اینجاول کرده همه چیه این دختر عجیبه
یاد سال پیش افتادم

(ادرین: اخیه احمق شرکت خودو ول کنی بری بشی معان خانم کوه غرور بابا
سروش بی خیال
_اه ادرین چرت نگو من باید بفهمم این دختر چرا انقدر غد و مغروره تازشم..
حس میکنم اصن ولش

ادرین: سروش... تو دوستش داری؟

_خفه شو بابا من یه بار فقط دیدمش ولی خوب از تعریف هایی ک ازش
میکنید و قیافش ... خوب حص میکنم بهش یه حس دارم)

هر روز بیشتر بهش وابسته میشم

ای خدا!!!

انقدر درگیر فکرم بودم فراموش کردم به غزل زنگ بزnm

_سلام غزل بیامن دم درم

+سلام الان میام

گو شی رو قطع کردم بعد از چند دقیقه در باز شد غزل بیرون اومد به طرف ما شین
و سوار شد

+سلام خیلی وقته منتظری

_سلام نه تازه رسیدم

راه افتادم سمت قرار غزل که انگار از سکوت خسته شده بود دست برد ظبط و روشن
کرد بعد از یه ربع رسیدیم پارک لاله
چند تا ماشین کنار هم پارک بودن و جوونادور هم جمع بودن

+پیش اون ماشینا پارک کن

بعد از پارک کردن پیاده شدیم پیش بچه هارفتیم بعد از سلام واحوال پرسسی راه
ومعرفی شدن به همدیگه سوار ماشینا شدیم راهی شمال شدیم اول
قرار بود ویلا افشین ولی مثل اینکه خانواده خود شوخاله اش اینارفتن اونجا برای

همین به پیشنهاد غزل تصمیم براین شد که بریم ویلا غزل ازهنه جلوتر راه افتادم
بقیه ام پشت سرم. بعد از چهار ساعت رسیدیم خزر شهر دم بیداول ازنگهبانی
رد میشدیم جلوم چندتا ماشین بود

+ اخیش چقدر کیف داد رسیدیم

_اره خانم خوش خواب

+ کوچیکار کنم دیشب دیر خوابیدم صبحم که زود بیدار شدم

_باشه بابا تسلیم شما هر چقدر دوست دارید بخوابید بانو

راه که باز شد راه افتادم نگهبان بادیدن غزل راه و باز کرد بچه هام پشت سرمون
او مدن

ماشینوتوی پارکینگ ویلا پارک کردم بقیه ام جلوی ویلا پارک کرد ندغزل
درویلار و باز کرد ساک خودمو غزل رواز داخل ماشین گرفتم ویلا غزل شون نقشه
اش بابقیه فرق داشت خیلی بزرگ تر بود به ساحل هم نزدیک بود هرکسی به
اتاق برداشت من اتاق کناری غزل رو برداشتم سر راه غذا گرفته بودیم
بعد از خوردن غذا همه خسته بودن برای همین قرار شد بعد از استراحت بیرون

بریم اتاقاطبقه ی بالابوده اتاقم رقتم روی تخت درازکشیدم انقدرخسته بودم
 که زودخوابم برد
 با سرو صدایی که ازپایین میومدبلند شدم به سرویس رقتم بعد شستن دست
 و صورتم به طبقه پایین رقتم

افشین: به اقا سروشش خوب خوابیدین

_اره اگه تو سرو صدانمیکردی عالی میشد

افشین: روتو برم پسرر چقدرتو پرویی

_نظر لطفته

+اوفففف بسه چقدرورا جیدشما دوتا

مریم: غزل راست میگه به جای اینابلندشین آماده بشین بریم دوردور

صدف: ایول مریم حرف دلموزدی

علی: واصد فیه جوری میحرفی انگار سال تا سال بیرون نرفتی

صدف: خومن عاشق دریام برای همین هیجان دارم

علی: نگوا اینجوری به دریا حسودیم شد حالا که اینجوریه تورو نمیبیریم دریا

صدف: ای حسودخان اخه دریامگه حسودی داره شما عشق اول واخر منی

_ اهِهههه بسهههه مراعات مام بکنید خجالت نمیکشن هی جلو مادارن دل وقلوه

میدن

+ برای اولین بار سروش تو عمرش حرف خوبی زد جمع کنید خودتون رو

_ دست شما در نکنه غزل خانم

+ خواهش میکنم کار خاصی نکردم

مهدیه: الان اون دو تا اول کردن شما دو تا شروع کردین

مهران: حرص نخور پوست چروک میشه من زن پیر نمی خوام

مهدیه: ههههه خندیدم حالا همتون بلندشین آماده بشین بریم

همه به اتاقا برگشتیم تا آماده بشیم یه تیشرت مشکی با شلوار طوسی پوشیدم
 کفش کالج طوسی هم داخل ماشین بود رفتم بیرون میپوشیدم با عطرم دوش
 گرفتم رفتم طبقه پایین تا بچه‌ها بیان

"از زبون غزل"

یه ماتو و شلوار مشکی و کتونی‌های سفیدم پوشیدم به جای شالم کلاه لبه
 دار سفیدم رو روی سرم گذاشتم از روی میز ارایش یه رژلب برداشتم زدم
 مو بایلمو با عینک افتابی سفیدم روتوی دستام گرفتم رفتم پایین فقط سروش بود

+چه زود آماده شدی

به جای اینکه جوابم بده گفت

_می‌خوای با کلاه بیای بیرون

+اره من اینجامیام کلاه استفاده میکنم توی این شهرک عادیه بیشتر یا کلاه
 نمیدارن

_من به بقیه کاری ندارم دوست ندارم جز من کی موها تو ببینه

+ببخشید انوقت شما کی باشین که برای من تعیین و تکلیف میکنین

باعصبانیت جوابم داد_راست میگی اصلا به من چه

بلند شد از ویلا خارج شد درو محکم بست که صدای بدی داد

+روانی دروشکوندی

بچه ها همه او مدن پر سیدن سروش کجاست خواستم جواب بدم که صداش
او مد

_من اینجا رفتم بودم کفشامو از داخل ماشین بگیرم

ایدا: چه حلال زاده

مهران: اینارو ول کنی دراه بیوفتین بریم

همه از ویلا خارج شدیم قدم زنان به طرف ساحل رفتیم نزدیکای ساحل بودیم
که یه دختر جلف باارایش غلیظ اومد طرفمون

دختره: سلام آقای خوشتیپ افتخارشنایی میدین

داشت اینارو به سروش میگفت یه لحظه داغ کردم رفتم طرف سروش

+نخیر افتخارشنایی نمیدن

دختره: ببخشید ولی من باشما نبودم اصلا شما چیکاره این اقا خوشتیپه ای

قبل از اینکه من بخوام حرفی بزنم سروش جوابشوداد

_ایشون همسر بنده ان امریه

او خدو و فداش بشم آنچنان اخمی کرده بود که من ترسیدم چه برسه د

ختره

دختره: چه بداخلاق ایش

بعد از این حرفش رفت وای یاد حرف سروش میوفتم از خوشی پس میوفتم

دوباره همه را افتادیم سروش هم دستای منو دستاش گرفت

_ برای چی دختره او مد باهام حرف زد دخالت کردی حسودیت شد کوچولو

+ نخیرم فقط می خواستم از یه عجز به نجاتت بدم هر چند حیف شد بهم
میومدین

_ من که حرفاتو باور ندارم چون چشات خودشون حقیقتو میگن

+ ببخشید اولی چشمام چیا میگن؟؟؟ شاید اشتباه کنند

_ نه بابا چشمات حقیقتو بهم میگه میدونی چی میگه ، میگه

صدف: غزل یه لحظه بیا ای درد غزل داشت میگفت دست سروش رو ول کردم
به سمت دخترا رفتم

محدثه: هی کلک خبریه که این جور غیرتی شدی

+نه بابا

کیمیا: راست میگه از این بخاری بلندنمیشه

+درد

کیمیا: وجودت

محدثه: اوه اوه غزلی اونجارو ببین

+برگشتم طرفی که محدثه گفت ولی چیزی نبودرو موکردم طرف بچه خواستم
حرفی بزخم که یهو کل هیگلم خیس شد
+(با جیغ) محدثه بمیری

بچه هادا شتن با صدای بلند میخندیدن دارم براتون بی شعور با صدای ما پرام
اومدن اونام شروع کردن به خندیدن، به سروش نگاه کردم فقط اون نمیخندید
لبا سام همه سنگین شده بوداهه لعنتی محدثه میدوزست من از اینکه لبا سام
خیس بشه بدم میاد

_دستتوبده به من

دست سروشوگرگرفتم ازاب او مدم بیرون

+مرسییی

_خواهش گوشتو بیار جلو

+چی؟

_انقدر حرفم تعجب اوره گوشتو بیار کارت دارم

کارکه گفت رو کردم

_فهمیدی

+اره

نقشه اش عالی بودبه سمت بچه هارفتم خیلی عادی نشستم رو شنا و نام به

تبعیداز من نشستن

محدثه: غزل خوبی

+اره چرابدباشم شوخی بین همه هست

+کیما: نه مثل اینکه سرت به جایی خورده

+بیایک بارکارتون ندارم خودتون ازاردارین

_غزلل بیایه لحظه کارت دارم

+بچه شماباشین تابینم این چی میگه

بچه پشتشون به مابودبه طرف سروش رفتم ازپشتش دوتاتفنگ اب پاش بزرگ

دراورد

+واچقدر سنگینه

_نازنده بریم تلافی

+بریم

— بهت نمیومد شوخ و شیطون باشی

+ مگه من دل ندارم برای چی همیشه باید مغرور باشم میدونی دیگه خسته شدم
از مغرور بودن می خوام از زندگی لذت ببرم با بغض ادامه دادم من بیچگی نکردم
این اولین اب بازی عمرم بود ممنون از پیشنهادت روز خوبی بود

— بنده در خدمتم تا شمالب ترکی می خوای شب بریم شهر بازی

+ راست میگی

— اره نگوکه تا حالا نرفتی

+ اگه بگم نه مسخره ام نمیکنی

— نه دختر این چه حرفیه امشب یه کاری میکنم بهت خوش بگذره حالام بیخند

+ خوبه

— عالیه چه دخیل حرف گوش کنی دارم من

+بابایی امشب که شهر بازی رفتیم بلام پشمک میخلی

_اخ اره قربون حرف زدنت

+بلند شو ببینم دیگه زیادی داری پروومیشی بروا تاقت .ازاتاقم بیرونش کردم به حمام رفتم بعد از پوشیدن لباسام به طبقه پایین رفتم

سروشششش

وایی اون موقع که داشت بابغض حرف میزد یا ادای حرف زدن بچه هارودر میاورد دو ست داشتم بغلش کنم مثل یه بچه پنج ساله شده بودوقتی گفتم می خوام بیرمت شهر بازی

اوفففف خدایا خودت کمکم کن اولین دختریه که جلوش کم میارم بعد از حمام رفتن لباسای بیرونم رو پوشیدم به طبقه پایین رفتم

مهران: به به کجابه سلامتی می خواین برین اقا سروش قرار مراداری ناقلا

_اوف چقدر حرف میزنی همه باهم میریم قراره بریم شهر بازی

دختر با این حرفم کلی ذوق کردن رفتن آماده بشن

سامیار: داداش جای بهتر نبود پیشنهاد کنی

_وامگه چشمه

مهران: چشم نیست گوشه اخه کودن با دختر ابری شهر بازی یعنی باید خیرا اون همه هلور و بخوری

سامیار: اینا به درککک باید همه چی روسوار بشیم

مهران: سروش برو به دختر ابگونیان بابا مجردی بیشتر حال میده خره

مهدیه: ببخشید ولی مجردی چیش بیشتر حال میده

مهران: من کی همچین حرفی زدم من نبودم خانوم من بدون تو ازم نمی خورم
همش تقصیره این سروشه گفت حیف شدکاش به دخترانم میگفتم من
جوگیر شدم

مهديه: گوشای خودت دراز و مخمليه اقامهران امشبم ازپيش تڪون نمى خورى
چشاتم درویش میکنی

من و ساميار مرده بوديم ازخنده مهرانم كه شبیه این مظلومازل زده بودبه مهديه
باتمام حرف مهديه سروكله دخترا پیدا شدغزل يه مانتو سفيدتنش بودقربونش
برم

صدف: به چی میخندین به مام بگین

علی: هیچی خانومم این مهران طبق معمول خراب کاری کرده

صدف: میدونستم حالاچیکار کرده

_ حالا اینوتوی راهم میشه تعریف کردبلندشین بریم

بااین حرفم همه ازویلاخارج شدن مثل اومدن همه سوارماشین شدن

راهی شهربازی شدیم وقتی رسیدیم غزل زودتریاده شدالهی ذوق داشت
ماشینوپارک کردم واردشهربازی شدیم دختراجلوبودن مام پشت سرشون

مهران: خیلی بیشعورین شما حداقل یه ندامیدادین که مهدیه پشتمه راستی
شما به کی میخندیدین حال شمارو میگیرم من

_حقته می خواستی جلوی دهن تو بگیری

مهران دیگه حرف نزد تعجب کردم به یه جازل زده بود با عصم با زیت
ردنگاهشو گرفتم چندتا پسر به دخترازل زده بودن پسر ام که متوجه شدن رفتن
جلو دست یار خود شون رو گرفتن فقط من موند موغزل رفتم سمتش

_بالجازه .

با تعجب نگاهم کرد که دستا شو گرفتم اونم حرفی نزد بچه ها به سمت نیمکتی
رفتن نشستن منم دست غز لو کشیدم خواستم ببرم سمت بچه ها که

+سروشش نریم بشینیم بریم وسیله هارو سوارشیم

_باشه اول بریم به بچه ها بگیریم بعد

به سمت بچه هارفتیم

_کسی نمی خواد سوارو سیله هابشه مامی خوایم بریم شمام آگه میان بگین
من بلیط بگیرم

همه شون موافقت کردن رفتم به تعدادبلیط گرفتم تادوساعت فقط داشتیم
سواروسیله هامیشدیم غزل که دیگه سرگیجه گرفته بود گفت

+وای من خیلی خسته شدم بهتره بریم رستوران

مهران: ایوللل داشتیم ازگرسنگی میمردم

محدثه: خوزودتر میگفتی زبون که داری ماشالله

ایدا: والاکفتی

+اوقففف ول کنیدبریم دیگه

همه رفتیم سمت ماشین یه دفعه یه چیزی یادم اومد

_غزل سو بچو بگیر من الان میام

+کجایی

_ میام زودتوبروتوماشین بشین

غزل باشه ای گفت ورفت برگشتم جایی که پشمک میفروختن غزل
انقدرهیجان زده بودکه فراموش کرده بودپشمک می خواست یکی پشمک
خریدم رفتم سمت ماشین دروازکردم سوار شدم غزل بادیدن پشمک چشاش
برق زد

+وایی اصلا یادم رفته بودمرسی سروشی

_ قابل نداره خانم کوچولو

پشمکود سشش دادم ماشین رو روشن کردم راه افتادم غرق رانندگی بودم که یه
چیزی جلوی دهنم قرارگرفت

+دهنتوبازکن دیگه

دهنموبازکردم پشمکوتوی دهنم گذاشت میتونم بگم خوشمزه ترین پشمک
عمرم روخورددم

جلوی یه رستوران شیک وایستادیم همه پیاده شدیم سربیه میزنشستیم گارسون اومدهمه سفارش دادیم .

بعدازخوردن غذاهمه خسته بودن برای همین برگشتیم ویلا همه رفتن اتاقاشون به جزمن وغزل

+بابت امشب خیلی خیلی ممنون هیچ وقت دوست نداشتم تنهایی برم شهربازی

_ خواهش امشب به منم خوش گذشت برای من فقط این مهمه که تودرکنارمی وخوشحالی

+یه سوال خانواده ات کجان

_راستش بابام که چندسال پیش فوت شد مادرمم وخواهرم هستن فرانسه برای درس خواهرم سونیا 21سالشه رشته تجربیه می خوادخانم دکتریشه والبته خیلی ام شیطونه ازدستش اسایش نداریم

+خوشبحالت که مادرت وخواهرداری

– خب توام باباداری

+چه بابایی هاننن سه ساله که شرکت روبه دست من سپردفت گفت تنهاکاری که میتونم بکنم اینه که شرکتوبه نامت کنم باخونه رورفت پشت سر شم نگاه نکردبعدازاون حتی به زنگ هم نزد میفهمی اینارو توفقط باباتوازد ست دادی که اونم حتماقبل مرگش بهت محبت میکردحتمالانم مامانت وخواهرت روداری میدونی به نفرهست که نگرانته من چی هیچی نییت میدونم دیربرسم خونه کسی نیست ازم بازخواست کنه یانگرانم بشه

داشت باشک حرف میزد ومن طاقت اشکا شونداشتم رفتم کنارش توی بغلم گرفتمش

– هیسسس اروم باش غزلی که من میشناسم گریه نمیکنه

+چرامگه من دل ندارم میدونی ازبچگی بغضموخوردم گریه نکردم دیگه خسته ام این بغض همیشه روگلوبه داره خفم میکنه می خوام حرف بزnm تاسبک بشم

– بگوخانممم اگه خوب میشی بگوتاسبک بشی

+میدونی من تا حالا تولد نگرفتم روز تولدم باید دادهای بابام رو تحمل میکردم من یه بچه کوچیک بودم که منتظر جشن تولدش منتظر کیک و کادوهایش بودولی آخرش دادهای باباش میشد سهمش میشد کادوی تولدش میدونی چقدر سخته تورو قاتل مادرت بدونن معلومه که تونمیفهمی زهرا خانم باشوهرش یک بار برام تولد گرفتن موقع فوت کردن شمع ها بابام او مدخونه کیکو نداخت روزمین دادزد برای این قاتل دارین تولد میگیرین کسی که بابه دنیا او مدنش مادر شوکشت سروش من همش 7 سالم بود اون شب با اون سنم فکر کردم شاید منم برم پیش مامانم بابام انقدر از من بدش نیاد من معنی خودکشی نمیدونستم ولی دلم می خواست اونموقع بمیرم

اون تنها کاری که میکرد این بود که پول بهم بده نمیدونست من محبت می خوام نه پول

هق هقش اعصابم رو خورد میکرد از پدرش متنفر شده بودم اون باعث شده بود غزل مغرور من اینجوری خوردبشه دیگه تحمل حرفاشونداشتم

_ گوشیتو بده

+ چیکار کنی

_ میگم بده

گوشه‌شواز جیبش در آورد داد دستم ازش گرفتم رفتم تو مخاطبین شماره باباش
رو گرفتم تو گوشیم سیو کردم

— برو بخواب دیروقته

+ باشه شب بخیر

— شب بخیر خوب بخوابی

غزل رفت طبقه بالا اتاقش منم از ویلا خارج شدم همینطور که قدم می‌زدم زنگ
زدم به پدر غزل

— الو سلام اقا مادختر تو دزدیدیم اگه زنده می‌خوایندش 200 میلیون توی این
شماره حسابی که براتون مفرستم پول بریزین

پدر غزل: الو این چرتا و پرتا چیه میگین من دختری ندارم

— مگه غزل کیانی دختر شما نیست

_مگه شما نخواستید بودین

مهران: نه بابا بیدار بودیم می خوایم برنامه ریزی کنیم

_برنامه ریزی برای چی

مریم: فردا تولد غزله ماهروقت بهش میگفتیم جشن بگیریم اون قبول
نمیکرد میگفت می خواد بره. سرخاک مامانش و حال جشنواره دراصل این
مسافرت برای تولد غزل بود

_اوکی. ازدست من کاری برمیاد

مریم: تو باید تا غروب غزل رو ببری بیرون تا ما کارامون رو بکنیم

_باشه

علی: خب حالا بلندشین بریم بخوابیم فردا کلی کار داریم

همه بلندشدیم به اتاقمون رفتیم لباساموعوض کردم روتخت درازکشیدم
فردابایدتاغروب غزل روسرگرم میگردم

بانوری که به چشمام می خوردبیدارشدم بعدتعویض لباس وانجام کارهام
ازاتاق خارج شدم همه توی اشپزخونه سرمیزنشسته بودن ناشتن صبحانه می
خوردن پیش غزل صندلی خالی بودرفتم پیشش نشستم

_سلام صبح همگی بخیر

همشون جوابم رودادن صبحانه روکه خوردیم پسرااشپزخونه روترک کردیم
دختراهم مشغول تمیزکردن بودن

رفتیم تونشیمن

سامیا:سروش می خوای غزل روکجابیری

_نمیدونم

مهران:جاش مهم نیست فقط تاوقتی زنگ نزدیم نیارش خونه اوکی؟

_اوکییی

رفتم تواتاق لباسای بیرونم رو پوشیدم به طبقه پایین رفتم

غزل: جایی میری

_اره البته باتو

غزل: وابقیه چی

مهران: اجی مانماییم شما برین

غزل: باشه پس صبرکن تا آماده بشم

یه بیست دقیقه ای طول کشید تا غزل بیاد از بیچه ها خدا حافظی کردیم
وازیلا خارج شدیم سوار ماشین شدیم

_نظرت چیه بریم خرید

غزل: موافقم

از شهرک خارج شدم توی سرراه کلی فروشگاه داشت اولین فروشگاه ایستادم
 باهم پیاده شدیم به طرف فروشگاه کفش فروشی رفتیم بعد از نیم ساعت غزل
 خانم سه تا کفش پاشنه بلند گرفتیم داشتیم از فروشگاه خارج میشدیم که یه
 صندل نظر موجب کرد

_ غزل بیابین این قشنگه

+ اوهوم خیلی نازه

صندلوگرفتم شماره پای غزلوگفتم بعد از حساب کردنش پیش غزل رفتم

_ بریم دیگه کفش نمی خوای

+ نه بریم

خلاصه تا ساعت ۲ مادر حال خرید بودیم غزل سه تامانتو دوتا شلوار دوتا شال
 و یه روسری گرفت بعلاوه تاب و شلوارک لاس های خونگی . منم به سلیقه
 غزل چند تا تیشرت و دوتا کت تک باشلوار گرفتم

_ بریم رستوران غذا بخوریم

+اره موافقم چون خیلی گرسنمه

راهی رستوران شدید خوردن غذایک ساعتی وقتمون روگرفت

برگشتیم خزر شهر به غزل گفتم بریم لب ساحل اونم قبول کرد دست شوگرفتم
 باهم کنار لب اب قدم میزدیم غزل پیشنهاد داد کفشامون رو در بیاریم برای همین
 اب که به پام می خورد حس خوبی بهم میداد صدای زنگ گوشیم بلند شد
 باخودم گفتم مهران چه زود زنگ زده ولی برخلاف انتظارم پدر غزل بود

از غزل فاصله گرفتم

_الوسلام بفرمایید

پدر غزل: سلام شماره غزل رومی خوام باید باهاش حرف بزنم

_که چی بشه اگه بخواید ناراحتش کنید نمیذارم

پدر غزل: اصلا تو کی هستی هانن تو چیکاره دختر من

_ ههههه دختر شما ، شما که دیشب گفتین دختری ندارین

دیشب، دیشب بود الانم اگه غزل پیشته گوشی رو بده بهش

رفتم سمت غزل

_ غزل یه نفر باتو کارداره

+ بامنن

_ اره بگیر

گوشی رو به سمتش گرفتم

+ الوسلام بفرمایین

+ ببخشید شما

+ هههه کدوم پدر

+ اشتباه گرفتین اقا پدر و مادر من چند سال پیش فوت شدن مافقط فامیلی هامون
یک جوهره لطف کنید دیگه مزاحم نشید

+ ساکت شووووو من قاتل نیستم توقاتلی توقاتل قلب شکسته منی تو باعث
شدی من طعم محبت رونکشتم من ازخونت بودم دخترت بودم همیشه
حسرت می خوردم دوستانم توی مدرسه از باباها شون تعریف میکردن ولی من
چی هیچی نداشتم که بخوام تعریف کنم تنها چیزی که بوداین بودکه بابام از من
متنفر بود منو قاتل زنش میدونست تو کسی بودی که توی بیمارستان منو ول کردی
یادته یادته اون روز رویه ماشین به من زده بود از بیمارستان بهت زنگ زدن ولی
تو چی کار کردی و کیلت رو فرستادی ازت متنفرم اقای کیانی تو مقصر همه ی غم
های منی من حتی بچگی نکردم یک باردست محبت روسرم نکشیدی
تو باعث شدی از همه چی بیدار باشم ولی میدونی چیه الان خوشحالم چون یه
مرد پیدا شد که داره بچگی کردن رویادم میده دیشب بردتم شهر بازی کاری که
تو یک بارم نکردی هیچ وقت نمیبخشمت . غزل گوشی رو قطع کرد رفت روی
یه تکه سنگی که بود نشست

رفتم پیشش داشت گریه میکرد مثل ابر بهار اشک میریخت

از پشت بغلش کردم

من: مگه من مردم ک تو داری گریه میکنی؟

غزل: سروش من ... من ... چیکار منم ک مادرم سر زارفت

مگه تغصیر من بود

_غزل ... عزیزم اروم باش

+چی جوری اروم باشم ۲۲ ساله انگ قانل بودن روزده رو پیشونیم جوری

ک کم کم داره باورم میشه ک ...

نزا شتم حرفش تمام شه نه غزل من قاتل نیست

_غزل تو قاتل نیستی اگه توهم نبود مادرت عمرش همن قدر بود

+ولی سروش بابام

_بابات هم خودش متوحه ی کارش میشه

+خوش ب حالت

— چرا

+ چون یکی رو داری ک نگرانت بشه

— توهم خیلی ها رو داری ک نگرانت میشن

+ کی میخاد نگران یکی متل من شه

— مریم ایذا کیمیا مهران

دستش رو گذاشتم رو قلبم

— و..... دل من

_____ غزل

داغ شدم از حرف هاش از این همه نزدیکی بهش

ب خودم ک نمی تونم دروغ بگم وقتی پیششم ارومم پر ار ارامشم

نمی دونم چرا ولی وقتی می بینمش

وقتی پیشش می شینم هول میشم ضربان قلبم میره وو هزار

اره دوسش دارم اونم خیلی اره من عاشق یکی شدم ک ی روزی ازش متنفر
بودم چون فکر میکردم مغروره

سروش: ۲۰ سالم بود بابام فوت شد ولی قبلش کارخونه رو ب من سپرد
مرگ بابام برام غیر قابل درک بود تنها کسی ک دوسش داشتم خودش بود

و اما مادرم مادری ک تا یادم میاد همه ی روز های هفتش رو با دوستاش
بیرون بود

ی سال یعد فوت بابام فهمیدم باید روی پاهام وایستم فهمیدم باید مرد شم
مرد شدم هه اونم چه مردی

کارخونه رو دست دوستم ادرین سپردم تنها پسری ک منو ب خاطر خودم
میخواست نه داریم

۲۲ سالم شد فهمیدم باید ازدواج کنم اونم ب اجبار

زیر بار نرفتم از خونه زدم بیرون

دوست ندا شتم توی کارخونم فقط پشت میز بشینم ب خاطر همین اومدم تو
شرکت تور اونجا کار کردم و واقعا خوشحالم

هفته ای ی بار میرم شرکت کاراش رو راست و ریس میکنم و گرنه
 هه ولش اینا روگفتم بفهمی ک اگه فقط ۴ نفر نگران تو باشن من فقط یکی رو
 دارم ک نگرانم بشه اونم خاهرمه

_سروش

+.....

_سروش

+جان سروش

_اگه ۴ نفر نه هزار نفر هم نگران هم باشن تو ۲ نفر رو داری ک ی اندازه هزار
 نفر نگرانتن

+اوممممم.. حالا کی هست این ی نفر

_من

با صدای زنگ گوشیش سرمو بالا اورم و بهش نگاه کردم ی نگاه ب صفحه ی
 گوشی انداخت و بعد حواب داد

-

+باشه

-

+بای

سروش: بریم؟؟

من: بریم

رفتیم سمت ماشین شب خوبی بود خوب ک نه عالی

رفتیم سمت ویلا

سروش: تو برو تو منم الان میام

من: باشه

برق ها همه خاموش بود ای بی شعور ها بدون من رفتن بیرون

درو باز کردم و داخل شدم ک یک هو صدای

تولدت مبارک بلند شد و بعد برق ها روشن شد

وای خدا

امروز امروز اره امروز تولد من بود

چند لحظه تو شک بودم باورم نمیشد
ی قطره اشک از چشم ریخت پایین

کیمیا: تولدت مبارک غزلی

محدثه: ایشالله تولد سال دیگج رو با شوهرش میگیرم براش
با صدای در ویلا ب سمت در برگشتم سروش بود تمام محبتم رو تو چ شام
ریختم ازش ممنون بودم
من: بچه ها ممنونم واقعا انتظارش رو نداشتم از همه تون ممنونم
ایدا: جمع کن بابا خودمون دلمون حوس کیک کرده بود تو بهانه بودی

خندیدم از ته دل

مریم: غزل حالا برو لباست رو عوض کن بدو

من: باشه

رفتم سمت اتاقم ی پیراهن قرمز پوشیدم ک جلوش کوتاه بودو پشتش بلند بود
عاشق این لباسم بودم وقتی راه میرفتم روزمین کشیده میشد ب خاطر همین
دوسش داشتم

لنز مشکیمو گذاشتم وی ارایش مختصر کردم

موهامم باز گذاشتم دورم تا گودی کمرم میرسید

کفش های پاشنه ۷ سانتی مشکی مو پوشیدم
بد نشدع بودم

در اتاق رو باز کردم و از پله ها رفتم پایین پامورو اخرین پله گذاشتم ک صدای
اهنگ تولدت مبارک بلند شد

مریم: ببخشید خانم شما ی خانم زشت ک گریه کردع باشه رو ندیدین؟
من: چرا روبروم ایستاده

مریم: ::::: من زشتم

من: اره

ی زبون برآش در اوردم و رفتم سمت میزی ک پشتش ی کاناپه ی سفید بود
روی میز ی کییک کوچیک بود ک روش نوشته شده بود: امروز خلمون
۲۳ساله شد تولدت مبارک خلمون
خندم گرفت هیچ چیزشون شیبع ادمیزاد نبود
ولی ممونشون بودم

خدایا ازت ممنونم به خاطر همچین رفیقایی که بهم دادی

مهران: مهدیه اون لا مصبوروشن کن قرتو کرمم فراوونههه نمیدونم کجابریم

مریم: اهههه ساکت شو با اون صدای مزخرفت

مهدیه اهنگ گذاشت صداشم اخر کرد مهرانم بی خیال جواب دادن به مریم

شدرفت وسط شروع کرد به ر*ق* صیدن

وایی خدا داشتم می مردم از خنده مثل زناقر میداد

سروش: به به چه عجب ما امروز خنده شمارو دیدیم

+چون چیز جالبی نبود تا بخندم ولی الان مهران سوزه خوبیه

_اها پس بگو یعنی من عرضه خندوندن شمارو ندارم

+وا حرف تودهن ادم میدار یامن کی همچین حرفی زدم

_باشه بابامن تسلیم ولی شما دیگه حق ندارین این چشمای خوشگل روبرونی

کنید

+واچشای خودمه دوست دارم بارونی باشه

خواست جوابموبده که کیمی یاهمون کیمیا اومد دستموگرفت بردتم وسط
منوانداختن وسط خودشون دورم
دوسه تاهنگ ر*ق*صیدم که

علی: باباسه اون کیک به اون خوشمزگی داره هی چشمک میزنه بیاین
کیکوبیریم

سامیار: خاک توسرشکموت کردن

صدف: هی سامیار باقامون درست بحرف

سامیار: اوهوووو اقامون ببخشیددیگه باقاتونن درست میحرفم

علی: درددد

ایدا: باباسه دیگه این نومزدمنوتک گیراوردینا

سامیار: اییی جانم عشقم غیرتی شدمن فدات بشمممم

چشمامو بستم نمیدونم چرا ولی از خدا خواستم هیچ وقت سرو شوازم نگیره
تا الان ازت چیزی نخواستم خدا جون ماما نموگرفتی چیزی نگفتم بابام ترکم
کردبازم سکوت کردم ولی ایندفعه رو خدایی کن سرو شوازم نگیر

چشمام رو باز کردم زل زدم تو چشمای سروش و شمع هارو فوت کردم همه
دست زدن مهران رفت اهنگ گذاشت با چاقواو مد وسط هی
میومد جلو چاقور و میگرفت طرفم تامی خواستم بگیرم میرفت عقب بادستش
شمردن پول رونشون داد به پنجایی گرفتم سمتش چاقور و بهم داد
کیکو بریدم اونام دست میزدن اهنگ تولد رو میخواندن
خلاصه بعد از خوردن کیک علی به حرف او مد

علی: نوبتی هم که باشه نوبت کادوهاست همه رد کنید بیاد

ایدا: ماکه چیزی نگرفتیم والادختر به این گنده ای کادومی خود چیکار تولدم به
خاطر این بود که دلمون جشن می خواست گرفتیم

مهران: |||||

ایدا: نه به

من: بسته کادوتون بخوره تو سرتون نخاستیم
به حالت قهر رومو کردم طرف دیگه ی سالن

کیمی: اوووه غزلی گنده بک قهر کردی

من: کیمی کشتمت من گندبکم؟

کیمی: اره دیگه

من: گنده بک عمته تازشم من کادو میخام چی کار همین ک ب یادم بودین

برام کلی ارزش داره

افشین: بسته دیگه کادو ها رو بیارین

محدثه: کادو ها زیر میز جناب

افشین: اااا اره ها

کیمی کادو ها رو گذاشت سر میز

کادو اول ک ی جعبه مربع شکل بود چ با ربان قرمز روش کار شدع بود بازش

کردم ی ساعت خیلی خیلی خوشکل

من: وای چه خوشکله کادو کی هست؟

مریم: من من

من: مرسی عزیزم

مریم: خواهش

کادو بعدی کادو کیمی بودی کیف و کفش ست مارک دار ک خیلی خیلی ناز
 بود کادو علی ی خرس پشمالوی سفید بود
 کادو همه رو باز کرده بودم جز ی کادو کادو رو گرفتم حتما برای سروش بود
 چون کادو های بقیه رو باز کرده بودم

ی جعبه ب شکل قلب بازش کردم وای خدای من
 ی سرویس طلا سفید خیلی خیلی ناز ک روی گردن بند و گوشواره هاش
 قلب داشت کلا سرویسش ظریف بود و خیلی تو چشم می اومد
 من: وای سروش خیلی خیلی ممنون خیلی نازه واقعا انتظارش رو نداشتم
 سروش: قابل خانم کوچولو رو نداره

مریم: وای غزل چه نازه

ی نگاه ب سروش کردم ک دیدم داره میره سمت اتاق

من: سروش کجا؟

سروش: الان میام

من: اوکی

سروش رفت بالا و چند دقیقه بعد با ی گیتار مشکی اومد و نشست روبروی من
 محدثه: بلدی بزنی؟
 سروش: پ ن پ الکی اوردمش

ی دفعه خونه پوکید از خنده

سروش گیتار رو تو دستش ردیف کرد و شروع کرد ب خوندن

تو خود عشقی همون چیزی که تو قلب منه
 همونی ک به خاطرش همش داره نبظم میزنه
 صبح تا شب کارم هی خودمو تو دلت جا کردنه

من همه ی دنیا رو گشتم تا که تورو پیدا کردم
 با اون دو تا چشم سیات اخم نکن بهت نیما
 انقده خوبی که اصلا بدی هات به چشم نیما
 تا وقتی قلبم بزنه عاشقتم هستم یه سره نمیزارم بزنه خیال رفتن به سرت

خوب بلد بودی خودت رو تو دلم جا کنی هر وقت هر جوری دلت خواست
 با دلم تا کنی تو با من یه کاری کردی ک ب تو وابسته شم

خدا اون روزو نیاره یکی دیگه پیدا کنی

تو چشات اب از سر عالم و ادم میبره

گاهی وقت ها نکات اصلا اسممو یادم میبره

من و تو نمیزاریم کسی بینمونو بهم بزنه اخه دل من و تو بعم از هر چیزی
وابسته تره

با اون دو تا چشم سیات اخم نکن بهت نمیاد
انقده خوبی که اصلا بدی هات ب چشم نمیاد
تا وقتی قلبم بزنه عاشقتم هستم ی سره
نمی زارم بزنه خیال رفتن ب سرت

خوب بلد بودی خودتو تو دلم جا کنی هر وقت هر جوری دلت خواست با
دلم تا کنی

تو با من ی کاری کردی ک بعت وابسته شم
خدا اون روزو نیاره ک یکی دیگه پیدا کنی

(Black cats_ma Do Ta)

اهنگش خیلی قشنگ بود

با تمام شدن اهنکش همه برآش دست زدن و دو سه تا اهنک دیگه هم زد و من
تمام این مدت وو خیر خیره نگاهش میکردم

چشاش ی برق خاصی میزد خدا قلبم داره از جا کنده میشه

شب خوبی بود

یکی از بهترین شبای عمرم

کم کم چشم گرم شد و دیگه هیچی نفهمیدم

سروش_____

مثل فرشته ها شده بود

دلم برآش تنگ شده بود انگار ن انگار ک تا یه ساعت پیش پیشش بودم نگاهی

ب ساعت کردم ۰۵:۳ رو نشون میداد

یه سیوشرت پوشیدم و رفتم سمت دریا

رو تخته سنگی نشستم حال خوب نبود اره دلم برآش بی قرار بود دلم آرامش

میخواست آرامشم فقط چشای غزل بود

چپشد چرا ی دفعه عاشق یه دختری شدم ک خدای غرور بود

چرا..... چرا شرکت خودمو سپردم دست ادیرین چرا نخاستم خودم بشینم
پشت اون میز

الان هم میشنی پشت اون میز ریاست

اره می شینم ولی هفته ای یبار

شاید از پدر غزل با این تعریف هایی ک خود غزل دربارش میکرد متنفر شده
بودم ولی اگه اون ارثه پدری نبود و غزل ریس شرکت نمیشد من الان اونو
نداشتم اره من ممنون پدر غزلم ممنون اون ارثه پدری

غزل

با احساس چیزی ک داشت رو دماغم راه میرفت ی لحظه فکر کردم سوسکه
با تمام توانم جیغ زدم چشامم باز نکردم چون از سوسک تا مرز سخته می
ترسیدم

نه وایسا ببینم سوسک ک نمی خنده

چشامو اروم باز کردم مریم بیشعور داشت میخندید کار خودشه نگاهم کشیده
شد به سمت دستش ی پر تو دستش بود یعنی من ب خاطر ی پر انقدر جیغ
جیغ کردم

من:—————ریم خودتو کشته فرض کن

با این حرفم مریم بلند شد و منم باهاش بلند شدم درو تا دور اتاق رو دنبالش
 دویدم ولی کثافت خیلی خوب می دوید
 مریم: خوب اول سلام دوم گمشو بی پایین میخایم صبحانه نوش جان کنیم
 من: مریم گمشو بیرون

مریم: باشه عزیزم

پوف بالاخره رفت بیرون

سروش_____

همه سر میز مشغول صبحانه خوردن بودن جز غزل
 مریم: من برم خرسمون رو بیدار کنم
 من: خرس؟؟؟؟
 مریم: اره دیگه غزل
 اینوک گفت رفت بالا همین ک رفت تو اتاق بعد چند دقیقه صدای جیغی
 دختر اومد از صدایش معلوم بود غزله

یهو در اتاقش باز شد و مریم با دو از پله ها اومد پایین ی پر دستش بود

مریم: خاله خرسمون دار میاد

دیگه اخر های صبحانه بود ک غزل با ی سارفن صورتی ک طرح جلوش بانی
خرگوشه بود اومد قیافش عین این بچه ها تخس و شیطون شده بود

غـــــــــزل

من: به به

کیمی: مگه گوسفندی؟

من: د بزار حرفم تمام شه

کیمی: خا بنال

من: جمعتمون جمع بود گلتون کم بود ک اومدم

محدثه: بهتر بگی خلمون

من: من خلم؟؟؟؟

مهدیه: ن عمم خوله

من: اون ک اره

مهدیه: چی گفتی؟؟؟؟؟

همین ک خاستم جوابشو بدم

افشین: اه بسته دیگه

کیمی: خا

افشین: عشقم خانه باشه

کیمی: ببند

همش همین بودن ابزار احساساتشون هم مثل ادم نبود

ولی میشد عشق رو تو چشای هر دوتاشون خوند

من: خوب — امروز بریم ی جایی مردیم از خونه

ایدا: ن ک همش هستیم خونه

من: حالا...

سروش: کجا بریم حالا؟

علی: بریم ساحل

من: ساحل ک همین جا ک هستیم هم داره ی حا خارج از ویلا

مریم: راس میگی ها

سروش: بعد صبحانه با ماشین بریم تو شهر ی دوری بزنیم و بریم خرید

من: اخی — جون خرید

کیمی: بشین سر جات انگاری سال خرید نرفته

من: خوب حالا

ایدا: امروز از دنده ی خوب حالا بلند شدی ن؟

ینگاه خرکی ب مریم کردم

من: نخیر با صدا خنده خاله سوسکه بیدار شدم

مریم: من سوسکه—م؟

من: ااره دیگه

علی: بسته آماده شین

با این حرف علی تند ی بلند شدم و رفتم سمت اتاقم ی شلوارمشکی تنگ

پوشیدم با ی مانتوه کرم رنگ با شال جیگری رنگ

ی ارایش کوتاه کردم و با اتکلومم دوش گرفتم

عاشق بودش بودم

کفش پاشنه ۱۰ سانتی مشکیمو ور داشتم و از اتاق رفتم بیرون

س—روش

ی پیراهن جذب مشکی پوشیدم با شلوار کرم رنگ موهامم مثل همیشه
درست کردم

در اتاق رو باز کردم همین ک سرمو با لا اوردم نگاهم تو چشای خوش رنگ
غزل گره خورده دلم نمی خاست ازش چشم بر دارم ولی خوب

من: بریم؟

غزل: بریم

تیپ هامون ست شدد بود با فرق اینکه مانتوی غزل کرم بود ولی من شلوارم

غزل: سروش

من: جان

غزل: من راستش من ماشین

من: با ماشین من میای

+ولی من می خواستم آگه اجازه بدی بادخترابا ماشین تو بیایم

_اخه

+اخه نداره این یه دستوره

_اینجا شرکت نیستا

+به هر حال من ریستم

_اوقف باشه بیا

سویچوبه دستش دادم رفتیم پایین بچه هابادیدن مازویلا خارج شدن مام
پشت سرشون صدف خواست بره ماشین علی روسوار بشه که

+خب دختران گلم بامن بیاین اقایونم باهم

محدثه: ایوللل

صدف: بیاین کورس بذاریم

_نخیرر بیشتر از 80 تانمیرین

+باشهههههه

دختر اسوار شدن مام با ماشین علی که کوپه بود رفتیم پشت دختر حرکت
میکردیم گذاشتیم اونو جلوتر برن

غزلللی

+ دختران گلم شیشه رو بدین پایین

همه شون شیشه هارودادن پایین سققم بازکردم به صدف که بغلم نشسته بود
گفتم یه اهنگ توپ بذاره .. گازشو گرفتم سرعتم بالای 100 تا بود

صدف: دبروکه رفتیم

مو بایلم زنگ خورد دست صدف بود

+ کیه صدف

صدف: سروشه

+ بده ،

گوشی رو از دستش گرفتم جواب دادم

+ الوبله

— غزل این چه وضعه رانندگیه الان پشیمونم که ماشین دادم دستت

+ منت نکن خوبه یک بارازت ماشین گرفتم نگران نباش ماشینت روسالم
تحویلتون میدم

— من حرفی از ماشین نزدم ماشین به درک آگه بلایی سرت بیادچی

+ بیاد نگران نباش کسی نیست که ازت بازخواست کنه یادت که نفرت من
کسی روندارم آگه بمیرمم کسی ازت جواب نمی خواد

— پس جواب دلموچی بدم

+ ببیین داری باحرفات عصابموبهم میریزی مامیریم سمت تله کابین بیاین
اونجا

گوشی رو قطع کردم هههه من چم شده نبایدبه این پسره روبدم چرا در برابرش
کوتاه میام چرا؟؟؟

ماشینو پارک کردم بعد ازده دقیقه ماشین علی شونم اومد سمتون اونام پارک
کردن همه شون پیاده شدن رفتن طرف عشقا شون سروش بی اهمیت از همه

=غزل دخترم میدونم باهات بد کردم همه چیزو میدونم ولی تو رو خدا اینجوری حرف نزن میدونی بعد از مرگ مادرت چقدر زجر کشیدم

+ پس من چی تو 30 سالت بود ولی من چی من فقط یه نوزاد بودم من احتیاج به محبت دا شتم مادر ندا شتم پدر که دا شتم ولی از اونم محبتی ندیدم آقای کیانی تو منو که از خونت بودم رو قاتل دونستی چرا هاننن چرا من چه گ*ن* *هی داشتم اون بالایی خواست که مادرم بره .میدونی وقتی تو مدرسه بچه ها از با هاشون تعریف میکردن چقدر زجر میکشیدم من معنی قاتل بودن نمیدونستم فقط میدونستم تو منو قاتل میدونی بزرگتر که شدم معنی شوفهمیدم من با اون سنم توی 12 سالگی فکر خودکشی به کله ام زد

همه حرفا مو با حق هق میگفتم صدای گریه اونم میومد

=غزلم ببخش دخترم من واقعا متاسفم دیشب مادرت اومد تو خوابم ازم گلایه داشت من تازه به خودم اومدم بذار جبران کنم اگه بخوای من میام ایران الان کجایی بگومن زود خودمو میرسونم

+ پنج ساله رفتین حتی یه زنگم نزدین الان یاده تک بچتون افتادین میدونی همه ی تک بچه هالوسن چون پدر و مادرشون نازشون رو میکشن تو چیکار کردی آقای کیانی بگو و دیدگهههههه فقط نفرت روبه من یاد دادی

=نگوغزل نگوآنقدراشتباهم روبه رخم نکش به قران پشیمونم گذشت کن
دخترم بذاریام پیشت قول میدم همه کاراموجبران کنم

+نیازی بهتون ندارم آقای کیانی خدانگهدار

بادستم اشکاموپاک کردم نمی خواستم بچه هاشکموببینم غرورم ازهمه
چیزمهم تره برگشتم که تو بغل یکی فرورفتم

_چرا به بابات یه زمان دیگه نمیدی

+به شما مربوط نمیشه که تو زندگی شخصی من دخالت کنید

_غزل چته چرا انقدر سردشدی تادیشب که همه چی خوب بود

+چون دیگه خسته ام پدری که برام پدری نکرده بعد از 23 سال یادش میوفته
دختری داره تو محبتت یه دفعه گل میکنه من میشم عشقت اینایعنی چی
حتما باخودت گفتمی دختره تنهاست هر بلایی سرش بیارم کسی کارم نداره

صورتش از عصبانیت قرمز شده بود دادزد

_ من همچین ادمیم لعنتی من کل زندگیمو بهت گفتم اعتماد کردم بهت انوقت
ازت سوا استفاده کنم ازکسی که دو سش دارم تو اولین دختری هستی که توی
زندگیم اومدی
پشیمونم ازاینکه بهت محبت کردم دربرابرتو باید سرد بودا خه لیاقت محبت
نداری

+ حرف دهننتو بفهمم اره اصلا تو راست میگی من لیاقت محبت ندارم آگه داشتم
پدرم باهام اینکارو نمیکرد زندگی الان اینجوری نبود

دوباره اشک به چشمم اومد ازش فاصله گرفتم نذاشتم اشکام پایین بیاد الان
وقتش نبود رفتم پیش بچه ها

صدف: غزلی خوبی

+ اره گلم همیشه بریم

سامیار: اره بریم

دوباره سوار تله کابین شدیم برگشتیم پیش ماشینا

_ بچه هاشما برین منو غزل باهم میایم رستوران..... قرار بعدیمون

+ولی

_غزل حرف نزن همین که من گفتم

رفت سوار ماشین شد ایدا اومد طرف

آروم گفت: همی غزلی حواست باشه معلومه خیلی عصبیه فاتحه ات خونده

+هیچ غلطی نمیتونه بکنه فعلا بای

برای بچه هادست تکون دادم رفتم سوار ماشین شدم

علی شون جلوتر از ماراه افتادن بعد از چند دقیقه سروش راهنما زد کنار جاده

ایستاد برگشت طرفم

+چراو ایستادی

_ببین غزل میدونم تند رفتم ببخشید ولی تقصیر تو هم بودن باید اون حرفارو میزدی

حرفات باعث شد من تحریک بشم و سرت داد بکشم ببخشم دیگه غزلی

جوابشوندادم روموکردم سمت پنجره

_غزل

_غزی

_کفال

بااخم برگشتم طرفش

+اسممم غزله نه کفال فهمیدی

_حالاغزل خانوم آشتی

+اول اب می خوام

_صبرکن توی صندوق هست پیاده شد

منم پیاده شدم بطری ابوداد دستم بهش نگاه کردم داشت ماشینایی که
 ردمیشدرونگاه میکرد دربطری رو باز کردم سربطری رو به طرفش گرفتم
 نزدیکش شدم فشاری به بطری دادم که اب روی لباس سروش ریخت

+باخنده گفتم حالااااا آشتییی

_آه آه اخه دختراین چه کاریه که میکنی گندزدی به لباسم

یه خورده توفکر رفت یهوگفت

_توگفتی آشتییی اخ قریون تو برم منن

+اههههه بی جنبه نشودیکه حالموبهم زد

_ایششش ضد حال

مثل دخترا که قهر میکنن روشواونوری کرد

+وایی نمیری سروش

_ معلومه که نمیمیرم تا تو مال خودم نشدی نمیرم مطمئن باش

+ اوففف این حرفارو ول کن بریم دیگه بچه هامنتظرنا

_ باشه سوار شو بریم

سوار ماشین شدیم رفتیم سمت رستورانی که قرار داشتیم بابچه ها . توی پارکینگ رستوران ماشین رو پارک کردیم پیاده شدیم رفتیم داخل رستوران بچه هاپشت میز نشسته بود تا اینجاصدای خنده هاشون میومد

+ اوه اوه چه خبر تونه الان میان بیروتون میکنن

مهران: تویکی حرف نزن که یه ساعته منتظر جناب عالی هستیم مردیم از گرسنگی

+ اوخی الحق که شکموبین شما پسرا

علی: بهتراز شماها هستیم مابه خوردنمون اهمیت میدیم ولی شماچی فقط به ظاهر تون اهمیت میدین ادم شمارو بدون ارایش بیینه اوقششش میگیره

صدف: اهیانا منم که جزء اونانیستم

علی: اتفاقاً تو سردستشونی

بعد این حرفش پسرا همه با هم زدن زیر خنده

صدف: علی نذار چیزایی رو که نباید بگم

علی: مثلاً چییی؟؟

صدف علی رو بطرف خودش کشید توی گوشش یه چیزی گفت که علی به غلط کردن افتاد

علی: من حرفم رو پس میگیرم صدف جونم توجه با ارایش چه بودن ارایش خوشگل ترینی اصلاً ما پسرا زشت خوبه؟؟ فقط بیخیال اون موضوع بشو

سامیار: صدف جان من چی بهش گفتمی که این بدبخت وا. داد

صدف: هیچی شخصی بود

سامیار: وامن وشمانداره منم از خودتونم تورو خدا بگین من از فضولی ام شب
خواب نمیره ها

علی: خواب تو برای ما مهم نیست

سامیار: ایهههه باشه آگه من نخوابم توام نمی خوابی یابو

علی: یابو بچه های آینده ات هستن غود غود میرزا

ایدا: وایلیلی علی به خودش بگو چکاره بچه های من دارین

سامیار: ببخشید اولاً ما بچه نداریم الویت با منه دو ما بچه تونه بچه ما در ضمن
علی اقا غود میرزا خودتی زشته لقب خودتوبه دیگران میدی گل پسر

+ آه آه بسه دیگه چقدر نطق میکنید شما

_ والا که غزل اینارو بیخیال چی میخوری بگیرم بذارا اینا مشغول بحثشون بشن

مهران: واقعا فکر کردی فقط تو گرسنته بابا من از گشنگی لایب رفتم

+ خب میتوکی اینارو ساکت کنی حالام منور و بده

منور و گرفتیم او ممام دلم کباب کوئیده می خواست

+ کباب کوئیده

سروش مثل من سفارش داد بقیه هم به دلخواه خودشون

بعد از صرف نهار قرار شد بریم ویلا استراحت کنیم بعدش بریم خرید

همه از روی میز بلند شدیم رفتیم سمت جایی که ما شینا پارک بود سوار ما شین
شدیم پیش به سوی ویلا.

سروش

رسیدیم ویلا بچه ها همه رفته بودن داخل

_ غزلی میای بریم لب ساحل

+ باشه بریم

دستشوگر فتم قدم زنون به سمت ساحل رفتیم

_غزل نظرت در مورد بابات چیه خب یعنی منظورم اینه که حالا که اون متوجه اشتباهاتش شده میتونی ببخشی

+نمیدونم هر وقت می خوام تصمیم بگیرم کارای گذشته اش میاد جلو چشمم
هرکاری میکنم معذرت خواهیش در برابر کاراش خیلی کم رنگه

_غزل سعی کن بهش فرصت دوباره بدی به خاطر خودت نه اون توحق داری
طعم پدر داشتن رو بچشی مطمئن باش اون به کاراش پی برده

+از کجا معلوم اگه حرفاش دروغ باشه مثل قبل باهام برخوردکنه سرش من
میتروسم تحمل حرفاش رو ندارم

_میدونم چی میگگی ولی همه ی اینایه ترسه اگه هم اینجوری بود بهش بگو بره
یک بارم که شده خودت بهش زنگ بزنی

+اخه

_نه دیگه اخه و امانداریم زنگ بزنی بهش

رسیده بودیم لب ساحل رفتیم نشستیم روی نیکت هایی که بود غزل
موبایلشودراورد

+الو

+سلام اره خودمم

+بهت یه فرصت میدم امیدوارم پشیمونم نکنید

+من الان ویلاخزرشهرم احتمالاً پس فردا برگردم تهران

+منتظرتون هستم آقای کیانی خدانگهدار

— چی گفت

+گفت بلیط میگیره سعی میکنه زودتر بیاد

حرفی نزدم رفتم توفکر خدا یا خودت کاری کن تا رابطه غزل با پدرش خوب بشه

+سروش بنظرت کارم دریت بود تو مطمئنی اگه بخواد دوباره خوردم کنه چی

_نترس غزل ایشالله همه چی به خوبی و خوشی درست میشه امیدوارباش
خانمی

+بریم پیش اب

-بریم

باهم دست تودست رفتیم لب اب داشتم به دریانگاه میکردم که اب ریخته
شد سمتم برگشتم طرف غزل پاچه های شلوارشوداده بودبالا رفته بودیه خورده
توی اب

_کی روخیس کردی

+توروو

_جرات داری وایستا

شروع کرد دویدن جیغ میزد افتادم دنبالش

_گرفتمت وروجک حالا منوخیس میکنی درمیری

+بخشید

_ نه دیگه من تاتلافی کنم همیشه

بردمش سمت اب بایه دستم نگهش داشتم مشتمو پرت تب کردم ریختم سرش
اونم جیغ میزدیه لحظه حواسم نبود که یدفعه پرت شدم تو اب غزلم صدای
خنده اش همه جارو برداشته بود یعنی گندزده بود توهیکلم

+وایییی چه صحنه باحالی بود بیادستمو بگیر بلندشو

دستشو گرفتم خواست بلندم کنه که کشیدمش سمت خودم افتادروم
دقیقارو پاهام بود توی چشم هم زل زدیم

_ غزل می خوام یه اعترافی بهت بکنم غزل کیانی این بنده حقیر عاشق شما شده
ایامی پذیری این بنده حقیر رو

با حرف هایی ک از دهن سروش بیرون می اومد
یه لحظه شوکه شدم ولی

سروش: غزل قول میدم خوشبخت کنم نمی زارم اب تو دلت نکون بخوره بهت

قول میدم

—من

+ تو چی عشقم؟

—من سروش من

با شصتس اشکامو پاک کرد من کی گریه کردم

+ غزل دنیا رو ب پات می ریزم

—سروش ... من ... منم

دیگه وقت اعتراف بود باید میگفتم ک منم دوشش دارم

+ غزل دیوانم کردی تو چی؟؟؟؟ بگو بگو لعنتی بگو بگو توهم دوسم داری

—سروش من دوست ندارم

+ غزل

—بلکه عاشقتم

با تمام شدن حرفم کشیده شدم تو بغلش
 +غزل خانومم این قلب من فقط برای تو میزنه نباشی منم نیستم نفست ب
 نفسم بنده

اشک هام واسه باریدن باهم مسابقه دادع بودن منو این همه خوشبختی محاله

مهران: اوه اوه اینجا چه خبر؟؟؟؟

وای مردم از خجالت از تو بغل سروش بیرون اومدم و سرمو انداختم پایین

سروش: بر خر مگس معرکه لعنت

مهران مثل زنا جیغ زد: با من بودی؟؟؟؟

سروش: اره دیگه ما دو دقیقه نمی تونیم با خانوممون تنها باشیم!؟

مهران: خانومتون

سروش: اره

مهران: کی هست حالا؟

سروش: ی نگاه ب اطراف بنداز می بینی

مهران خنگ همه جا رو نگاه کرد جز بغل دست سروش ک من ایستاد بودم

مهران: پس زن بزرگوارت (دوستان گل این بزرگوار با اونی ک فکر میکنید فرق داره این بزرگوار ب معنی دوستان ما یعنی خر) کو؟

دلَم میخاست خفش — کنم ب من میگه خر

من: خر عمته بیشعور

مهران: اا کی با تو بود من زن این بوفالو رو گفتم

من: بوفالو بچته

مهران: اخه ب توجه؟

سروش: اهای اقا پسر با خانوممون درست صحبت کن

مهران ی نگاه ب من و سروش کرد و: جان با خاله غزی ما ک نبودی؟

سروش: اتفاقا غزل خانم الان شاه کلید قلب ماست

مهران: شاه کلید قلبت؟ بابا قشنگ بگین ماهم فهمیم

من: ای بابا تو ک خنگ نبودی

مهران: الان هم نیستم

من: مشخصه کاملاً

سروش: ای بابا بسته هیچی مهری (مهران) جون قراره غزل خانم بشه خانومه

بنده

مهران: |||| پس بلاخره غزل خانم از ترشیدگی در او مدن خدا خیرت بده پسر

با این حرف مهران دلم میخاست خفش کنم

گارد گرفتم ک برم سمتش ک فرار کرد خواستم دنبالش برم ک سروش دستمو

گرفت

+ولش کن خاله غزی

_ب من میگی خاله غزی؟؟؟؟

+اره دیگه

_کشتمت سروش

با این حرفم دویدم ک منم دویدم دنبالش

وسط راه ی چوچولو(کوچولو) دیگه مونده بود برسم بهش ک بهوش کرد

طرفم منم خوردم بهش فرورفتم تو اغوشی ک قرار بود از امروز بشه برای من

سروش: یهت خوش میگذره خانم گل؟؟

من: ااره خیلی

سروش: اوهو اغوش بنده صاحب داره

من: صاحبشم منم دیگه

سروش: اون ک البته شما تمام دنیای منی

با صدای دست برگشتم سمت صدا

وای خدا

صدف علی سامیار افشین کیمیا مهران مهدیه و .. همه شون ایستاده بودن ی

جا و داشتن دست میزدن

پشت هممشون مهران گاو ایستاده بود و ابرو بالا می انداخت کار خو خیر

ندیدشه

کیمی: مبارک باشه غزی جونمممممم

صدف: ایشالله من زود تر خاله شم

من: ببند

سروش: ایچا بچه خوبه ک نیست؟

من: سروش

سروش: جان دل سروش اون طوری صدان نکن می خورمت ها

مهدیه: اوق — حالمون بد شد

ایدا: ایشالله ب پای هم پیر

حرفش تمام نشده بود ک صدای اهنگ بلند شد

افشین ی ((mp3 و ی فلش دستش بود

بود و داشت همین جور قر میداد

همه داشتیم با بهت نگاهش میکردیم این پسر بمیره بی خیال ر*ق* ص نمیشه

انقدر قشنگ قر میداد ک چند نفری ک از

اون اطراف رد میشدن داشتن نگاهش میکردن

افشین ی اهنگ اروم گذاشت و دست علی رو گرفت و رفت وسط

وای خدا مرده بودیم از خنده داشتن باهم تا نگو میر*ق*صیدن
انقدر باحال میر*ق*صیدن ک اشکمون در او مده بود از خنده

همین طوری داشتم میخندیدم ک سنگینی نگاه کسی رو حس کردم

سرمو چرخوندم سمت نگاه ک نگاهم با نگاه سروش گره خورد

خدایا چشای عسلیش چی داشت ک نمی تونستم چشم ازش ور دارم

ن اون قصد داشت نگاهشو بگیره نه من

تو نگاه عسلیش غرق شده بودم ک با صدای کیمی ب خودم او مدم: بابا
خجالت هم خوب چیزیه ها

سروش: او هو ببین کی حرف از خجالت میزنه میخای بگم دیروز تو و افشین
پشت درخت چیکار میکردین؟؟؟

ی نگاه ب کیمی کردم ک مثل ماست سفید شده بود

کیمی: چیزه..... بچه ها بریم دیگه نه؟

افشین ک انگار نه انگار پرو پرو او مد دست کیمی رو گرفت رو رفت

بقیه هم رفته بودن

من بودم و مردی ک قرار بود بشه مرد من

مرد مغرور من

سروش: به چی فکر میکنی؟؟

—هیچی

+غزل بابات رو ببخش

—نمی تونم الان هم ک بهش ی فرصت دادم خودش کلیه

+ب این فکر کردی ک اگه بابات نبود اگه اون ارثه پدری نبود من و تو الان

اینجا نبودیم؟

—یعنی چی؟

+ یعنی آگه بابات اون شرکت رو ب اسم تو نمیزد آگه توریس اون شرکت
نمیشدی من و تو هیچ وقت همو نمی دیدیم

_ ولی سروش همه ی این ها ب کنار من دلیل قانع کننده میخام

+ شاید بابات هم ی دلیل قانع کننده داشته باشه اصلا فعلا بی خیال اینها

ی ابروشو انداخت بالا و ا چرا همچین میکنه

منم بی خیال اون چشای شیطونش نشستم روشن ها اااا حس خوبی بود موج
ب پام میخورد و حس شیرینی رو... دست هایی یکی حلقه شد دور شکمم
کی میخواست باشه جز اقامون

سروش: غزل

_ هوممممم

+ هوم نه بله بله نه جانم جانم نه جان دلم

_ اووووووه بسته بابا بگوز

چشاش شد چهار تا بد سوتی دادم ها _____د

_ بگو عشقممم

+ گوشام مخملی شد

سرشوی تکون داد ک مثلا داره گوش های مخملی شو نشون میده

من ک غش کرده بودم از خنده

+ غزل دیگه پیش هیچ کسی جز من از ته دلت نخند باشه؟

سرشو مثل بچه هایی ک اوشکولات (شوکولات) میخان کج کرد

اوخی بچم

_ باشه

+فدات شم من خانم کوچولو

_خدا نکنه دیونه

+غزل

_جانم

+یه سوال پرسم ازت؟؟؟؟؟

_پرس

+ی روز اتفاقی داشتم از پیش اتاقت رد میشدم ک شنیدم گفתי بابات مرده .. چرا.. گفתי مرده بابات ک زندست

_می دونی سر و ش وقتی فهمیدم اون پدر منو نمیخاد ی شب با خودم عهد بستم ک دیگه پدری نداشته باشم این فکر میکردم
این جور ی حد اقل می تونم خودمو گول بزنم ک پدری نداشتم ک بخوام
محببتشو بخوابم

توی شرکت همه فکر میکنن من ۲۴ سالمه در صورتی ک من امسال تازه رفتم
 ۲۳ همش دلم میخاست از واقعیت فرار کنم تو اولین نفر از افراد شرکت هستی
 ک می دونه من ۲۳ سالمه
 می دونم مسخرست ولی خوب
 فرار از واقعیته دیگه

+فرقی هم داشت؟؟؟

_راستشو بخوای نه

+کیان..

_ایییی اسم اون شپشو نیار اوف تازه دارم نفس میکشم از دستش

ی نگاه ب سروش کردم ک دیدم شده گوجه میگم گوجه یعنی گوجه ها

دستاشو مشت کرده بود و صورتش قرمز

اوهو نمی دونستم اقامون انقدر غیرت داره

+مگه چیکار کرده بود؟

_هیچ میگفت ... میگفت ... دوسم

+غلط کرده مرتیکه موفت خور

_سروش عزیزم اروممممم مهم اینه ک من تو رو دوست دارم

+ولی

_سروش ولی و اما نداره تو تو ب من شک داری؟؟؟؟؟؟

+غزل من غلط بکنم ب تو شک داشته باشم

_بیخیال این حرفامانت اینانمیان ایران

+نمیدونم خبرشون روندارم می خوای باسونیاصحبت کنی؟؟

_آره چراکه نه

گوشیشواز جیش درآورد به خواهرش زنگ زد

+سلام به خواهرزلزله خودم چطوری

+من که عالی اخموهم شوهراینده خودته نه من

+خخخخ اینارو ول کن کجایی

+اهاامان پیشته ؟؟؟

+برواتاقت

+الان اتاقتی ؟؟

+افرین خواهری ببین یکی پیشمه که می خوادباهاات صحبت کنه

گوشیو به طرفم گرفت

_سلام خوبین

سونیا:سلام مرسی شماخوبین وایی اخر این سروش دم به تله داد

_اره

سونیا: اسمت چیه خانومی

_غزل کیانی

سونیا: اههه شماریس شرکتی هستین که سروش کار میکنه همون خانوم
بداخلاق و از خودراضی که سروش میگفت

_بلهههه

سونیا: او ممم ببخشید خب اینارو سروش میگفت ولی از من به تونصیحت
تادیر نشده ازش جدا شو بابا این یه گند اخلاقیه دومی نداره

_ممنون از راهنمایت

سونیا: خواهش گلم ما احتمالا تا یک ماه دیگه میایم مبینم انته خاب
داداشمو هر چند انخاب سروش مطمئنا حرف نداره خب کاری نداری مامان
صدام میکنه

_نه گلم خوشحال شدم از هم صحبتی باهات خدانگهدار

سونیا: خدا حافظ

گوشیو قطع کردم رومو برگردوندم طرف سروش

_ حالا من بد اخلاق از خود راضی ام

+ اوه اوه سونیا باز گند زد بین اونامال قبل بود بیخشید

_ نمیخشمتم بذار برگردیم یه بد اخلاقی بهت نشون بدم که کیف کنی

+ گ*ن*ا*ه دارمااااااااااا

_ اوخی بیچم

+ بیچت ب فدات

_ بیچهه ————— خدا نکنه صد بار

دستامو گرفت و باهم رفتیم سمت ویلا

همه ی اتفاق هایی امروز مثل فیلم از جلو چشم رد شد و خنده رو رو لب هام
اورد

من خوشبختم اره چون سروشو دارم

خدایا فقط می ترسم ابن خوشبختی پایدار نباشه ولی....

حرف های سروش امیدی بهم میده ک باعث میشه عشقشش تو قلبم ریشه دار
شه

نفهمیدم کی چی جوری ولی الان حاضرم جونمو براش بدم

صبح با تقه ای ک ب در خورد چشممو باز کردم

کیمی بود

_هی خرسه بلند شو ک امشب کلی مهمون داریم

+اوممممم گمشو بیرون خواب دارم

_اه جمع کن باو بلند شو میخام بریم خرید اگه ن ک باش بخواب بیدار شدی

خونه رو تمیز کن

با این حرفش پریدم تو سرویس بهداشتی
متنفر بودم از این ک بخوام تنهایی کاری کنم اونم خونه تمیز کردن عمرااا

ی لباس سری سری پوشیدم و تو اینه ب خودم نگاه کردم مثل میت شده بودم
ی رژ صورتی زدم و یکم رژ گونه حالاشده بودم شبیه ادمیزاد

پریدم از اتاق بیرون و رفتم پیش بچه ها

مریم: کجای سلامتی

کیمی: من و غزل میخایم بریم لباس بخریم برا امشب

من: امشب چه خبره مگه؟

محدثه: خانم تازه میگه شترین زن بود یا مرد

من: اشتباه نگفتی؟

محدثه: نمی دونم

من: فکر کنم اشتباه باشه؟

کیمی: وای ول کنین برین

سروش: مواظب خودتون باشین

من: چشم

سروش: چشمت بی بلا برو کیمی رفت

من: اوک خدا سعدی

سروش: دیونه

من: چاکریم داش

سروش خندید و منم رفتم سمت ۲۰۶ سفید کیمی

کیمی: خوب چیزی مد نظرت هست؟

من: باورت میشه نمی دونم الان پی پوشیدم

کیمی: ماتتو و شلوارو...

من: پوف ببند

کیمی: چیو؟؟؟؟؟

من: اون دهنو

کیمی: اوک

پیش ی پاساژ توپ پارک کرد

کلا پاساژ رو گشته بودم ولی چیز مناسبی پیدا نکردم

نمیخاستم لباسم باز باشه چون مهمونی

قطعا مختلط بود و منم تو مهمونی های مختلط لباس باز نمی پوشیدم

همین جور داشتم این ور این ور رو نگاه میکردم ک چشم ی پیراهن مشکی
 بلند ک از کمر تنگ بود و کمر ب پایین کلوش بود خیلی ناز بود
 دست کیمی رو گرفتم و بردم تو مغازه

_ببخشید خانم اون پیراهن مشکی تو ویتترین رو میخاستم

+چشم

پیراهن رو آورد وای خدا خیلی قشنگ بود رفتم تو پرو و پوشیدم تو تنم مشحر
 بود خیلی بهم می اومد خوبیش این بود ک اصلا باز نبود

در اوردم و لباس های خودمو پوشیدم

_همینو می برم چقدر شد؟

+قابل شما رو نداره

_خواهش میکنم

با گفتن قیمت مخم سوت کشید ولی خوب می ارزید

شروع کردم ب ارایش صورت اول کردم زدم بعد رژ گونه وی ریمیل حجم
دهنده ب موژهام کشیدم و در اخری رژ قرمز مالیدم رو لبام

ی کلاه هم گذاشتم رو سرم زیاد موهام معلوم نیود

کلاهش ی کلاه مشکی بود ک ب صورت دایره بود

یه ست مسی رنگ در اورم و گوشواره هاشو گذاشتم تو گوشم گوشواره هاش
خیلی باحالا بود ب صورت ی اشک کوچیک وی دایره بزرگ بود با ست
گردن نبندهش گذاشتم و در اخر هم با اتکلوم دوش گرفتم
کفش های مشکی پاشنه ۱۰ سانتی مو پوشیدم
و رفتم پایین همه بودن بیشتر یاشون رو نمیشناختم فقط دنبال یکی نفر بودم ک

وای خــــدا ادم چقدر می تونه حداب باشه متوجه ی من نشده بود داشت با
علی حرف میزد و سرش پایین بود ک یهو سرش رو بالا گرفت ک نگاهم تو
نگاهش گره خورد

ی چی ب علی گفت و او مد سمتم

سروش: ب خانومه بندع چ کردع

با حرفشاش قند تو دلم اب شد

من: چه خوشکل شدی

سروش: توهم خیلی جذاب شدی خانم گل

من: بودم

سروش: اون ک البته حالا این خانم گل درخاستی دور ر*قی*ص روب ما
میده؟؟؟

من: چرا ک نه

همین ک ماه رفتیم وسطی اهنگ خیلی قشنگ شروع شد:

ستاره ها روی زمین امشب

ماه رو تو چشم تو می بینم امشب

دلَم میخواد بگیرم اون دستاتو

دست هام کشیده شد تو دست های سروش

دوست دارم میخام بمونم با تو

تو گوشم زمزمه کرد: دوست دارم غزلم

با تو دنیا رنگ دیگه میشه اینو قلبم میگه

امشب چه رویایی شدی عشقم

تماشایی شدی قلبم تند تند میزنه

عشقم اچه پیشه منه

امشب چه رویایی شدی عشقم

تماشایی شدی قلبم تند تند میزنه

عشقم اخه پیشه منه

سروش:اره قلبم تند تند میزته چون غزلم پیشمه

دلم میخواد داد بز نم بگم ک دوست دارم

دلم میلرزه هر کجا تا اسمتو میارم

به جز تو هیچی از خدا نمیخام

حالا ک پا گذاشتی تو ی دنیا

امشب چه رویایی شدی عشقم

تماشایی شدی قلبم تند تند میزنه عشقم اخه پیشهمنه

ستاره ها روی زمین امشب

ماه رو تو چشم تو میبینن امشب

دلم میخواد بگیرم اون دست هاتو

دوست دارم میخام بمونم با تو

با تو دنیا رنگه دیگه میشه اینو قلبم میگه

ی دستمو گرفت وی چرخ زدم

امشب چه رویایی شدی عشقم

تماشایی شدی قلبم تند تند میزنه عشقم اخه پیشه منه

با پایان اهنگ همه برامون دست زدن تازه متوجه شدم که جزء من وسروش

کسی وسط نبود

سروشش

دست غزلو گرفتم بردمش طرف یه مبل دونفره نشستیم روش

+میدونی این مهمونی برای چیه

_اوممم نه فکرکنم یه مهمونیه ساده دورهمیه

+غزل دلیلش این نیست ازت یه خواهشی دارم برواقت

— برای چی؟؟

+ برو خودت متوجه میشی

— باشه

غزل

رفتم سمت پله ها از شون بالا رفتم به سمت اتاقم رفتم
 وارد اتاق شدم برقوزدم درو بستم برگشتم که بادیدنش کپ کردم اون
 اینجایک کار میکرد دستاشو برای بغل کردنم باز کرد فقط بهش نگاه کردم مردد
 بودم برم جلو یانه
 وقتی دید حرکت نمیکنم خودش اومد سمتم

بابا: نمی خوای بیای بغل بابات

به خاطر گریه کردن و جمع شدن اشک درون چشمام تار میدیدمش . اومد سمتم
 بغلم کرد دستام دوطرفم افتاده بود نمی تونستم حرکتی بهشون بدم

بابا: دخترم ببخش میدونم بدکردم همه روجبران میکنم باشه گل دختر بابا؟؟؟

_ شما الان گفتین دخترم پس این همه سال کجا بودین وقتی که من محتاج این کلمه بودم کجا بودین آقای پدر

بابا: نگومن دارم هرروز زجر میکشم بیابه هر دو مون فرصت بده دخترم

_ از کجا بدونم دوباره نمیرین دوباره من یتیم نمیشم

بابا: نمیرم مطمئن باش به خاک مادرت قسم نمیرم

_ میتروسم اگه به محبتاتون وابسته بشم شما برین چی؟

بابا: من خاک مادرت رو قسم خوردم برای یه باره حرفم اعتماد کن

چند دقیقه هر دو ساکت بودیم من کمبود محبت پدری داشتم الان که اون می خواست جبران کنه چرامن پیش بزنم

_ بابا

بابا: جان بابا قربون بابا گفتنت بشم که با بغض همراست

پریدم بغلش اونم محکم بغلم کردطوری که احساس کردم استخونام در حال شکسته

بابا: دوست دارم دخترم هر چیزی که برات کم گذاشتم دو برابر جبران میکنم

_بابادیگه نرو

**نمیرم گل دخترم

+دوست دارم

_منم دوست دارم خوشکل بابا

با صدا تقی ک ب در خورد ب سمت در برگشتم

سروش بود مرد من

سروش: سلام آقای کیانی

بابا: سلام.....؟

من: آقای راد منش هستن سروش رامنش و همسر آینده ی من

سروش: خوش بختم آقای کیانی

بابا: غزل میشع چند لحظه بیرون منتظر باشی؟

من: چشم

اومدم از اتاق بیرون

مهران: چرا اینجاایی؟

من: بابام.... و سروش تو اتاقن

مهران: دوسش داری؟

من: کیو

مهران: سرو شو

من: ااره خیلی

مهران: خوش بخت شی ابجی جونم ولی

من: ولی؟

مهران: اگه ی وقتی مشکلی داشتی ب خودم بگو باشه ابجی؟

من: ی دونه داش بیشتر نداریم ک چشم

مهران: بی بلا خاله غزی

من: _____ مهران خاله غزی تویی و عمت

مهران اوامد چیزی بگه ک در باز شد و قیافه خندون سروش پیدا شد

سروش: غزی خون برو تو بابا کارد داره

من: ب من میگی غزی

سروش با دو از پله ها رفت پایین

رفتم تواتاق

کنار بابا نشستم

بابا: غزل سروش رو دوست داری؟

برای اولین بار تو عمرم خجالت کشیدم

من: بابا من

بابا: غزل بگو

من: اره خیلی درسش دارم اولین مردی بود ک تونستم بهش تیکه کنم

بابا: خوش بخت شی

من: مرسی

شب هر کار کردم خوابم نمیبرد بابا برگشت تهران
مهمونی خوبی بود

ی سیوشرت کلاه دار پوشیدم و موهامو ریختم تو کلاش و کلاهو پوشیدم

رفتم سمت ساحل
صدای اب ارومم میکرد

دست هایی یکی نشست رو شونم نزدیک بود سخته کنم

برگشتم با دیدن کسی ک جلوم بود نفس راحت کشیدم

سروش: شیرین خانوم من اینجا چیکار می کنه

من: ههههه شیرین کیه؟؟؟؟

سروش: زن اولم

من: جــــــــــــــــان زن اولت؟؟؟؟

سروش:اره خانومم ی خانم خوشکلیه ک نگو تازه چشاش قهویه تو افتاب میره

میشه طلایی

ی خورده اخموه ریس شرکت هم هست

اوممممم دیگه

اسمش غزل.. غزل اقا سروش

این خانم شیرین خانم بندست

دست انداختم دور گردنش

من:منم ی اقاہ دارم تکه تکه تک

اولا فکر میکردم مغروره ولی الان دیدم نه بابا غرور کجا بود

این اقا عشق بندست

سروش صورتش رو روی صورتتم قرا داد

سروش:دوست دارم گل زندگی من

من:می دونی سروش تو اولین و آخرین مردی هستی ک من دوشش دارم و

نزاشت حرفم تمام شه لب های گرمش رو لب هام قرار گرفت

برای ی لحظه هنگیدم مخم ارور میداد ولی

بعد چند دقیقه همراهیش کردم

نمی دونم چقدر گزشت هر چی بود برای من ب اندازه ی یه سال گزشت

سروش: غزل.... من من ..

خیلی دوست دارم خیلی

اصلا همین ک فردا رفتیم تهران میام خواستگاریت

من: سروش چی میگی مامانت اینا نیومدن هنوز ک

سروش کلافه شده بود عجیب

_فردا بهشون زنگ میزنم میگم اگه میخان تو خاستگاری پسر شون باشن دو

روز دیگه باشن تهران

من: ولی..

سروش: ولی و اما نداریم غزل

من: چقدر هولی تو پسر ببادوروزم نشده به عشقت اعتراف کردی اصلا اگرم

بیای من بله نمیدم

سروش باختم: که بله نمیدی اره؟

من: اررره

باتمام شدن حرفم شروع کردم طرف ویلا دویدن اونم افتاد دنبالم نزدیکای
ویلا بودم که دستم از پشت کشیده شد

سروش: چی گفتی که بله نمیدی

من: من، منکی همچین حرفی زدم اقامون

سروش: اره من عرعر

من: واییی بااین حرفت یادیه شعرا فتادم البته از خودمه بخونم؟؟

سروش: بخون

من: دوپس دوپس عرعر سروش خرخر

سروش: اها حالا من خرم اونوقت تو چر اداری زن یه خرمیشی

من: به خاطر خر بودنت دیگه من هرچی بگم توقبول میکنی

سروش: الان برو بخواب ولی بعدا من حال تو یکی رومیگیرم جو جو

دستموازدستش کشیدن همونجورکه به سمت ویلامیدویدم

دادادم: باششهبههه بزرگوار جونمممم

یه ب*و*س براش فرستادم اونم همینجورسرجاش خشک شده بودبه اتاقم
رفتم بعداز پوشیدن لباس خواب روتختم درازکشیدم چشمام روی هم افتاد
دیگه چیزی نفمیدم

باریخته شدن چیز سردی که روم ریخته شد چشمام رو بازکردم کل هیکلم خیس
وپرازتیکه های کوچیک یخ بود

نشستم سر جام داشتم از سرما میلرزیدم
سرمو با لا اوردم ک چشمام با چشای خندون سروش یکی شد

—سرووووووووووش کشتمت

—سرووووووش

+اوا خاک بر سرم چته مادر؟ چرا جیغ جیغ میکنی خاله غزی

ب زور جلو خندمو گرفتم اینا رو با ناز گفته بود

+جانممم خانووومممم چه خوشملم میخنده

-برو میخوام بخامممم

+خوب بخوام منم میخام بخابم

—در هم ببند

+باشه

از صدا قدم هاش معلوم بود ک داره میره ک

همین جور می اومد نزدیک تر و منم محبور بودم

برم عقب تر

ی قدم اومد جلو

رفتم عقب ک.....

افتادم رو تخت سروش هم افتاد روهم

داشتم خفه میشدم

سروش دست هاشو کنار صورتم قرار داد و روم خیمه زد

+میخای بهت نشون بدم ی خر خیلی کارها می تونه کنه؟؟

_اه سروش برو بیرون دیگه

+تو مگه منو دوست نداری؟

_چه ربطی داره

+بخواب غزل بخواب ک کار دست هر دومون میدم

چشامو بستم و دیگه هیچ چی نفهمیدم

+غزل بانووووو

_ای مرگ

+اوا ادم با شوهرش این طوری حرف میزنه؟

_سروش خاب دارم

+بخواب گلم

دستشو فرو کرد و موهامم و حرکت داد
چشامو باز کردم اولین چیزی ک دیدم چشای سروش بود

+بخواب دیگع

_خاب ندارم

+پس بلند شوی ساعت دیگه میخایم حرکت کنیم

همه حرکت کردیم سمت ماشین هاسفر خوبی بود

ولی مطمئنم کارهای شرکت خیلی عقب افتادع بود

قرار بود هر کی با ماشینی ک اومد بره سمت تهران

سوار ماشین سروش شدم ،

+خوب بینم موافقی ی راست بریم تا تهران

_هن؟

+پوف خاله غزی خنگ میگم موافقی بچه ها رو بیچونیم

_سرووووش خنگ عمته

+عمم تویی

_خدا نكنه

+فقط ك كرده و تو خنگ شدى

_||| حالا من خنگم

+اره ديگه

_ى خنگى بهت نشون بدم ك

+ك چى؟

_ك بفهمى من خنگم يا توووو

+انقدر خوشملم ميشى حرص ميخورى

_خوشكل بودم

+نخير حرص ميخورى خوشكل ميشى

_||| يعنى زشتممممم؟؟؟؟

ی نگاه بهم کرد وگفت

+هی بگی نگی می دونی کنار من ک راه میای زشت میشی چون من خوشگل

ترم

زبونشو در آورد

کثافت بد منو حرص میداد

رومو کردم سمت پنجره با این ک می دونستم شوخی کرد ولی باید حرصش

میدادم

+غزل

.....

+خانم گل

خانم گل فدات ولی بازم چیزی نگفتم

+عشقممم با من قهرع؟

....._

+خاله غزی

ناکس نقطع ضعفمو خوب می دونست بدم می اومد بعم بگن غزی اونم خاله
غزی

_سرووووششششش

+جان دل سرووووشش

_ببند

+چیو؟؟؟

—زبب شلوارتو

+زبب نءاره ك

—سروش خفه شو لال شو حرف نزن دهنو ببند منو حرص نءه

هپچی نگفت فقط دستمو گزاشت رو دستش رو دندع

+غزل مامان اپنا ك او مدن مپام خاستگاری

-خا خا پوف

+خخخخخخخ

—بلا

+نخندم

-نه

مثل بچه ها شروع كرد گریع كردن

_اه سروش بسته دیگه

+غزی خون ی خوردع با محبت تر بگو وگرنه گریع میکنم

_سروش عشقم عمرم بسته؟

+اره فدات شم

-خدا نکنه

الان دوروزی میشه ک از شمال برگشتیم

بهترین سفر عمرم بود رابطم با بابام خیلی بهتر شده بود ولی خوب...

از وقتی اومدیم سرم تو کارهای شرکته و سروش فقط تو شرکت میدم دلم

خیلی براش تنگ میشد خیلی

با تقی ک ب در خورد ب خودم اومدم

خانم احمدی: خانم کیانی آقای بزرگمهر (کیان) با شما کار دارن

پوف چند روز ازش خبر نبود راحت

من: بگو کار داره یگو مرده

احمدی: ولی خانم کار واجب دارن

اههههههه

-بگو بیاد

شالمو مرتب کردم و با غرور نشستم پشت میزم

ک یهو در اتاق یاز شد

کیان: ب خانم کیانی کم پیدایین

من: ب شما یاد ندادن وارد جایی میشین در بزیند

کیان: ایا ابن جا ک هر جا نیست

من؛ با طویلت اشتباه گرفتی

او مد جلو صورتش رو روبری صورتم قرار داد بلند شدم سرشو آورد بالا

+چیه ترسیدی؟؟؟

_نه خر کی باشی

+غزل پارو دم نزار من دوست

هنوز حرفش تمام نشده بود ک در اتاق باز شد و سروش با صورت قرمز وارد

اتاق شد

سروش: مرتیکه الدنگ حالا زن منو دوست داری؟

کیان ی نگاه ب من کرد وی نگاه ب سروش
_زنت؟؟؟؟؟غزل؟

+اره مشکلیه؟؟؟؟؟

کیان:اره من دوشش دارم

با این حرف کیان سروش دست های مشت کردشو حواله ی صورت کیان کرد

من:سروش مرگ من بسته

دست از زدن کیان کشید

-گمشو دیگه دور ور زن من نبینمت

وگرنه میکشمت دیتم برام چیزی نیست پول خوردع هری

کیان:باشه اروم میرم ولی غزل خانم کاری میکنم پشیمون شی

سروش:هیچ غلطی نمی تونی بکنی حالام هررری

کیان باعصبانیت ازدفتر خارج شد بازوسروشوگرفتم طرف خودم برگردوندم

_ارومم باش عشقم چراانقدرحرص مینخوری به خاطریه ادم بی ارزش

+ می خوای حرص نخورم مگه بی غیرتم که بیاد اینجابه زخم ابراز علاقه کنه منم
مثل ماست و ایستم نگاهش کنم

_ و بیییی ترسیدم ها پوجون منونخوری

+ غزل اعصاب ندار ماکاری نکن آقای ها پوگازت بگیریه

_ کیف کردی درجه ات تغییر کرد تا چند روز پیش خربودی

+ نه مثل اینکه تودلت تنبیه می خواد

تا بخوام معنی حرفش و بفهمم لبای گرمش روی لبام قرار گرفت
دیگه نفس کم آورده بودم ازش جدا شدم انگشتموبه نشونه تهدید گرفتم جلوش

_ اگه یک باردیگه تا قبل از محرم شدنمون اینکار و انجام بدی من میدونموتو

بی توجه به حرفم انگشتمو که به سمتش گرفته بودم رو هوا گرفت تودهنش
گاز گرفت با این کارش جیغم دراومد اشکام رو گونه ام ریخت اون که دیدگریه
میکنم انگشتمو ول کرد انگشت نازنینم کبود شده بود

—ببین دستمو چیکار کردی آقای هاپودیگه حق نداری نزدیکم بشی هاپو بد دیگه
ام دوست ندالم

+او خدووو فدای حرف زدنت ، این اقا از کارش پشیمونه میبخشیم خانومی

جوابشون دادم

+عشقم

+عمرم جواب بده دیگه هرکاری بگی میکنم

—هرکاری؟؟

+اره فقط توقهرنکن

—شرطمو انجام بده تادیگه قهرنکنم

سروش بالحن مشکوکی گفت : باشه قبوله

—باید تو خیابون زانو بزنی جلوی همه بلند معذرت خواهی کنی

میدونستم خیلی مغروره شک داشتم انجام بده یانه

+نمیشه خودم و دوتا هستیم اینکارو انجام بدم

_نه راهی نداره

به ناچار قبول کردم مطمئنم هرکس دیگه بود قبول نمیکردا خ من فداش بشمم

_بعد از ساعت کاری یعنی 16:00 توی خیابون باید زانو بزنی

+باشه ههه

انروز انقدر پرونده برای بررسی داشتم که اصلا موضوع سروشو فراموش کرده

بودم خلاصه ساعت کاری تمام شد

سروش اومد اتاقم

+بریم

_بریممممم

+بایدم خوشحال باشی

_ حرص نخور صورتت چروک میشه من شوهرزشت نمی خوام

سروش فقط سر شو تکون داد از شرکت خارج شدیم پارکی نزدیکای شرکت بود رفتیم اونجا جوونا زیابودن

+ببخشید دوستان یه لحظه زندگی من ازم ناراحتته منم می خوام جلوی شما زانو بزوم از شما معذرت بخوام

با تمام حرفش جلوی پام زانو زد همه با این کارش دست وجیغ میزدن

با صدای بلند گفت: زندگی من معذرت می خوام حالا این بنده حقیر رومیبخشی

دستاشو گرفتم بلندش کردم داخل چشمام اشک جمع شده بود سروش به خاطر من غرورشوله کرده بود پریدم بغلش

_ دیوونه من حالایه چیزگفتم تو چرا انجام دادی

ملتی که تو پارک بودن دست میزدن یکی شون که ظبط ما شیندشوروشن کرده بودصداشم زیاد کرده بود بعضی حتی میر*ق*صیدن

+چون هیچیزی مهم ترازتو برای من وجودنداره

ازش جداشدم حرفش خیلی برام ارزش داشت خوشحال بودم احساس غرور میکردم ازداشتن همچین مردی که حاضر بود برام خوشحالی من هرکاری کنه اشکاموپاک کرد

+غزل خواهشا دیگه جلوی من گریه نکن باشه گلم حالام یکی ازاون خنده های سروش کشو برام بزن

خندیدم اونم ازخندیدن من خندید یک ساعتی روانجابودیم یه چیز جالب پیشتون بمونه سروشومجبورکردم سوارتاب و سرسره بشه وای به صحنه باحالی بودازش فیلمم گرفتم هرکی اونجابودمیخندید

سروششش

وای من اخرازدست این دخترمیرم بیمارستان به کارایی که مجبورم کردفکر میکنم دلم می خواد زار زارگریه کنم والا که بعداز پارک رفتیم رستوران غذامون روکه خوردیم باهم از رستوران خارج شدیم

یه نفر صدامون کرد ببخشیدا قا

+بله بفرمایید

_من میرم سوار ماشین بشم پاهام خیلی دردمیگیره

+باشه بروگلم

+بفرماییدا قا کمکی از من برمیاد

تاخواست حرفی بزنه با صدای برخورد چیزی برگشتم اونطرف همه دوریه
نفر جمع شده بودن ماشینی هم با سرعت از اونجا دور شده بود رفتم اونطرف همه
روکنار زدم باور نمیشد امکان نداشت این زندگی من باشه غزل من بود غرق
در خون ماشین اینطرف پارک بود

داد زدم: یکی زنگ بزنه اورزانس غزلوتوی بغلم گرفتم

+غزلم خانومم بازکن اون چشمای خوشکلتو

چند دقیقه گذشت از ماشین امبولانس خبری نشد تا او نابخوان بیان غزلم
از دست میره بغلش کردم گذاشتمش توی ماشین با بالاترین سرعتم راندم
طرف بیمارستان .

ترمز کردم غزلبه بغل کردم رفتم داخل داددم یکی کمک کنه دکتر، دکتر
چندتا پرستار با برانکارداومدن غزلبه بردن اتاق عمل
شماره ی پدر غزلبه گرفتم

+الوسلام آقای کیانی

**سلام پسر خوبی غزلبه پیشته؟؟

با حرفش بغض کرد+ آقای کیانی غزلبه

حرفه موقطع کرد: غزلبه چیی دخترم چیشده سروش

فقط تونستم بهش بگم بیاد بیمارستان

ده دقیقه ای گذشت که پدر غزلبه با سرو وضع آشفته ای اومد

**سروش غزلم که جاست چه بلایی سره دخترم اومده چرا پیراهنت خونیه

+خون غزلمونه یه ماشین به غزل زده ودررفته

بااین حرفم پدرش روی زانوهایش افتاد

**الان کجاست حالش چگونه؟*

+به من چیزی نگفتن فقط سریع بردنش اتاق عمل

شونه های پدرغزل میلرزیدبلندش کردم بادیدن صورت خیس ازاشکش بغض
منم شکست توی بغلم هم گریه کردیم

**خدایامادر شوازم گرفتی اینوازم نگیرخودت میدونی که تازه به دستش اوردم

خداااااا

دکتر داشتن دستگاه هاروازش جدامیکردن

رفتم پیش دکتر به پاش افتادم +اقای دکترخواهش میکنم یک باردیگه شک

بدین من میدونم اون برمیگرده دکترتوروخدااااا

عاشق غرور من بودی بپین الان جملوی همه دارم گریه میکنم
 بلند شوندار بیشتر از این بشکنم غزل، به خدا چشاتو باز نکنی خاله غزی صدات
 میکنما بلند شود عواکن

نفهمیدم چیشدکه چشمام روی هم افتاد بیدار که شدم روز بود از اتاق خارج
 شدم رفتم پذیرش سراغ پدر غزل رو گرفتم گفتن اونم بستریه شماره اتاقش
 رو گرفتم رفتم پیشش داشت گریه میکرد

**سروش دختر موبردن سردخونه غزل من سرمای هستش ابرو بیارش

+ نه کی گفت غزل من الان خونه منتظر مونه مگه نه بابا غزل من که چیزیش
 نشد که بخوان ببرنش سردخونه

چندتقه به در خورد مهران شون او مدن داخل مهران او مد طرفم جلو و ایستاد

مهران: سروش ابجی غزلم کجاست

جوابشون دادم

دادزد: خاله غزی، غزی،

****صدانزن دخترم خوابه اینجایادی بهش بدی شدرفت پیش مامانش تاراحت
بخوابه**

باحرف پدرغزل صدای گریه همشون بلندشد

مهران اومدبغلم :سروش کی این بلاروسرابجیم آورد دروغه مگه نه غزل که
هیچیش نشدشوخی جالبه نیت بهش بگو بیادحرف توروگوش میده

+ندادمهران به حرفم گوش ندادرفت مهراننن رفتت تنهام گذاشتت دیگه
غزلی نیست که اذیتش کنیارت تنهامون گذاشت مهران غزلم روبردن
سردخونه مهران توبروصداهش کن ببین جوابتومیده

مدتی همونجوری موندیم تااینکه دراتاق عمل بازشد یه پرستار اومدبیرون
دویدیم طرفش که بیچاره ترسید

+حالش چطوره

پرستار:هنوزعملشون تموم نشده ولی ضرب هوشیش خیلی پایینه صبرداشته
باشی تادکترش بیاد با اجازه

یه دوساعتی منتظر بودیم تا دکتر او مد رفتیم سمتش

+اقای دکتر حالش چطوره

دکتر: شما بستگانش هستین

**بله من پدرشم ایشونم همسراینده اش هست

دکتر: بیاین اتاقم باید مطلبی رو بهتون بگم

پشت سرش راه افتادیم وارد اتاقش شدیم روی میز ها جا گرفتیم

دکتر: راستش ضرب هوشی بیمار شما خیلی پایینه ماعملش کردیم خون زیادی از دست دادن می خوام باهاتون روراست باشم بیمارتون امکان به هوش اومدنش 30درصده ما چند روزی صبر میکنیم ولی اگه ضرب هوشیش بالا نرفت من بهتون پیشنهاد اهدای عضو میکنم

باحرف اخرش داغ کردم

+معلومه شماچی میگین غزل من خوب میشه ماکلی ارزوبرای ایندمون
کشیدیم اون به من قول داده تاخرش بامن باشه

پدرغزل حالش ازمن بدتربودزیر بغلش روگرفتم ازاتاق دکتریرون اومدیم

یک هفته که غزل همونه و ضیعتش تغییری نکرده دکتربرگه اهداءضوروبهمون
دادکه پاره اش کردم لعنتی هامی خوان غزلموبگیرن ازم ولی من نمیدارم به
هزارتاخواهش اجازه ملاقات دادن لباس های مخصوص روپوشیدم رفتم پیش
غزل صدای دستگاه هارواعصابم بود دستشوگرفتم غزلم نمی خوای بیدارشی
خانومی یک هفته شده من اون چشمای خوشگلتوندیدما دلم برای لبخندهات
تنگ شده هاتودلتنگم نشدی که بیدارنمیشی توروبه عشقمون قسم بلند شو
باصدای دستگاه ترسیدم خط صاف شده بوددکترارو بلندبلندصدامیکردم اتاق
یکدفعه شلوغ شد غزلم نبضش نمیزد بهش شک دادن جواب نداد چندباردیگه
ام امتحان کردن ولی نه اون خط صاف بود

دادزدم: غزللله بلند شو بلند شوخانوممم بلند شو عمرم بلند شولعنتی تونمی
تونی ترکم کنی

+سرروش خیلی دوست دارم خیلی

_منم دیونتم گل زندگی من نگفای سرروش بی تو میمیره نگفتی سرروش دغ
میکنه

+من

_غزل قول بده تنهام نزاری هیچوقت؟

+مگه خولم شرهر کحا یود

با صدا تقی ک ب در خورد نگاهمو از غزلم گرفتم و ب اقا محمد(پدر غزل)
ک با یع جعبه شیرینی تو درگاه در بود

محمد: بچه نگفتی من دغ میکنم ی چیزیت بشع

من ب کنار نگفتی این

با دست ب من اشاره کرد

دغ میکنه میدونی چی کشید

ی نگاه ب غزل کردم اشک هاش واسه باریدن مسابقه گذاشته بودن

غزل: من من نفهمیدم چیشدی دفعه سرم گرم شد و الان هم ک
اینجام فقط یادمع ی ماشین بهم زد همبن

- اقا محمد نفهمیدن رانندع می بود؟

+ چرا خود ناکسش بود

- کی؟

+ کیان بزرگمهر

غزل

با این حرف بابا دست های سروش گره خورد و صورتش شد لبو

داشت میرفت سمت در می دونستم بره کار دست خودش میده

_ سروش

- سرووووششششش

ی قدم مونده بود بره

-مرگ من نرو

+غزل ب خدای احد و واحد ی باره دیگه مرگ خودت رو قسم بدی خودم
میکشمت اول تورو بعد خودمو فهمیدی؟؟؟؟

چنان با اعصابانیت گفت ک تمام ستون های بیمارستان لرزده

-سروش نرو ولش کن باشه؟

+باشه خانومی تو جون بخواد

با با محمد:ی وقت خجالت نکشین ک من اینحما راحت باشین ماچ
ب*و*سه بغل تعارف نکنید

سروش همچین زد زیر خنده ک دلم خاست خفش کنم
و اما من با متانت تمام سرمو انداختم پایین مثل خجالت کشیدم الکی

محمد:خوب سروش خان کی بیدار شدی؟

یا این حرف بابا محمد سروش قیافش گرفته شد
رفته بود تو فکر عجیب

بابا: هوی جوان کجایی؟

سروش: راستش نفهمیدم کی خوابم برد فقط مطمئنم زیاد خوابیدم

محمد: اره تو ک خوابیدی غزل ی لحظه قلبش گرفت

ولی برگشت تو اون لحظه دنیا رو بهم دادن

با حرف های اشک هام سرازیر شد

خدا ممنونتم ک نجاتم دادی

□○ سروش □○

-: غزل درد نداری؟

+: نه زیاد

_الان دیگه دکتر میاد

بعد ۵مین دکتر او مد

دکتر: خوب باید بگم ک برگشتن غزل خانم شما واقعا ی معجزه بود چون واقعا خون زیادی از ایشون رفته بود
 دارو هایی ک مینویسم رو تهیه کنید و سر ساعت تاکید میکنم سر ساعت استفاد شون کنین و پای چپتون ک توی گیج هست تا حدود یه ماه باید تو گیج باشه و دستتون هم همین

غزل: اووووی ماه زیاد
 یه نگاه به فرشته کوچولوم ک خیلی مظلوم داشت اعتراض میکرد
 دکتر: ی ماه ک چیزی نیست همین ک الان سالامین بسته

غزل: کجاش دستم راستم ک شکسته پامم ک

_غزل همین ک الان اینحالی خودش کولیع
 +می دونم ولی خوب

دکتر: ناشکری نکنید خیلی ها بعد تصادف دچار قطع نخاع میشن و چیز های دیگه شما ک فقط دست و پاتون شکستس

+دیدن خر صفا داره

-من من

+||| چرا لکنت گرفتی

_من خرمممممم/؟؟؟؟ یا تو

+|||||| اگه من خرم تو از من خر تری ک میخای زن من شی

+دستمالی ک پیش تخت یود رو گرفتم و پرت کردم سمتش ک جاخالی داد
ک یهو در اتاق یاز شد و دستمال خورد تو کله مهران

مهران: چه استقبال گرمی

سروش: جان منو نجات دادی داش

مهران: هن؟

سروش: هیچی این پاکت دستمال قرار بود بخره تو سر من م خورد تو سر تو

با این حرف سروش مهران یکی زد پس کله سروش
ک من مردم از خنده

-اق سروش خوردی؟؟؟

سروش:اره جات خالی
مهران:خوب خوب غزل خانم شما ک داشت میرفتی اون دنیا چیشد برگشتی؟
می دونستم شوخی میکنه

من:گفته بودم تا حلوا تو رو نخورم نمی میرم ک نگفتم؟

+چرا عرض فرمودین

□○ سروش □○

خسته شدم از این یک نواختی غزل رو کنارم دارم ولی
نمیتونم بهش خیلی نزدیک شم
الان ۴ روزه میگذره غزل مرخص شد
دست و پاش تو گچه ولی دکتر گفت می تونه تا ۳ هفته دیگه گچش رو باز کنه
مامان و سونیا اومدن ایران

اون روز بهترین روز بود مادرم رو بعد ۳ سال دیاره دیدم و از همه مهم تر وقتی

غزل رو دیدی کلمه بهم گفت:

خوشبخت شی بهم میاین

برام باورش سخت بود ولی قبول کرد

امروز باید همراه غزل میرفتم پرورشگاه

بعد از این ک غزل مرخص شد نذر کردم هر هفته بریم پرورشگاه و ب بچه ها

کمک کنیم

ی زنگ ب غزل زدم:

بعد از سه تا بوق حواب داد

-جانم

انرژی گرفتم دلم پیراش تنگ شده بود

+جونت بی بلا

-خوبی اقای؟

+فدای خانم کوچولو تو خوبی گلم؟

-میسی

+اخ قلبم

+سرووووووششششش چی شد

الهی ترسیدع بود

با گریه اسممو صدا میزد

-اخه نمیگی اون حوری میگی میسی قلب من میگیره؟

_دیوانه ترسیدم

+فدات بشم من کجایی؟

_خونه خودم

+پس حاضر باش دارم میام دنبالت بریم ی جایی

-باشه ب*و*سسسس

خنخ دیوانه قطع کرد بهش نگفته بودم میخام کجا بیرمش چون می دونستم

عاشق بچست خیلی خوش حال میشه اون همه بچه روی جا ببینه

غ_____زل

از اون روزی ک با سروش رفتیم پرورشگاه سه هفته میگذره وقتی اون همه بچه
روی جا دیدم نزد یک بود غش کنم انقدر مزه داشتن ک دلم میخاست
بخورم شون با سروش کلی برا شون عرو سک و ما شین و خرت پرت خریدم
روز خوبی بود

گج دست و پامو باز کردم
تو این ی هفته دوسع باری سونیا رو دیدم دختر خانومی بود و صد البته شیطون

یه—————و آگه گفتین امروز چه روزیه

رو ابرها راه میرفتم
امشب قرار بود سروش و خانوادش بیان برای خواستگاری

وقتی دیشب بابا بهم زنگ زد و گفت ی لحظه شکه شدم ولی بعد ک فهمیدم
قضیع چیه ذوق مرگ شدم

ی زنگ زدم ب سروش
-سلام خره

+سلام خر تره

+

-عشقم

+

-مرگ غزل حواب بده

+غزل خوب می دونی چی جوری ازم حرف بکشی ها

-فدات بشم من

+خدا نکنه خره

-چرای خر بیشتر نداریم ک

+خیلی خری خره

-تویی

+تویییی

-نخیر جانم خر تویی

+غزل بسته

-چشمم انقدر حرف زدی یادم رفت چی میخاستم یگم

+بگو خاله غزی

-عمته. امشب کت سرمه ای بپوش با بلوز سفید

-چشممم

+بای خره

-بای گاو

همه چی مرتب بود قرار بود ساعت هشت اینجا باشن و ساعت ۵ بود

سه ساعت بیشتر وقت نداشتم

ی دوش گرفتم و رفتم سمت کمدلباس هام

ی پیراهن تاروی زانوی سرمه ای ک استب سه ربع داشت و یقش گرد بود تا
کمر تنگ میشد و از کمر ب پایین کلوش بود با این ک ساده بود ولی شیکی
خاصی داشت

ی جوراب شلواری سفید
و کفش های پاشنه هفت سانتی سفیدم رو پوشیدم

روبری اینه ایستادم شیک بود شیک و مجلسی

موهای قهوایی رو شنمو با بابلیس فر های در شت در اوردم و باز گزاشتم و در
آخر رژ کالبا سی و رژ گونه اجری زدم ک گونه هامو از اینی ک هست برجسته
تر نشون میداد

ی شال سفید هم انداختم روی موهام

با صدای اف اف رفتم سمت حال بابا بود درو براش باز کردم

+سلام دخترگلم

-سلام بابا خوش اومدین

+چه ناز شدی

-خواهش میکنم

+غزل منو منو بخشیدی؟؟؟

اره خیلی وقت بود بخشیدع بودمش

-اره بخشیدمتون..... حالا بفرماید بشینید

ساعت هفت و نیم بود تا نیم ساعت دیگه می اومدن
 زیر سمارو روشن کردم و پامو گذاشتم تو حال ک صدای اف اف اومد قلبم
 شروع کرد ب تند تند زدن دستمو گذاشتم روش اروم ی مهمونی سادس
 با بابا ب استقبال سروش شون رفتیم اول مهری خانم (مادر سروش) اومد
 داخل و بعد سونیا
 و بعد خدای من یعنی اگه مدلبنگ میشد حرف نداشت

کت شلوار سرمه ای پوشیدع بود با بلوز سفید موهاشم مثل همیشع ی وری
 داده بود بالا
 صورتشم ک شیش تیغ کرده بود حرف نداشت
 بابا:سلام خوش اومدین بفرماید

مهری خانم او مد رو بروم ایستاد سر مو انداختم پایین کنار گوشم گفت :خوش
بخت شی دخترم.

و منو تو اغوشش گرفت

بوی مادر ها رو میداد من هیچ وقت طمع مادر داشتن رو نچشیده بودم

ی قطره اشک ریخت پایین

مهری: چرا گریه میکنی دخترم

من: من من ... هیچ وقت این طمع رو نچشیدم بودم طمع مادر داشتن

بودی ماما نا رو میدین

مهری: خوب تو هم دختر منی دیگه ب من بگو ماما نا باشع دخترم

ادم چقدر می تونه مهربون باشه

-چشم ... ماما نا.... حالا بفرماید

همه نشستن ی نفس عمیق کشیدم و رفتم سمت اشپز خونه

چایی هارو ریختم تو استکان ها وای خدآ دستام میلزره استرس دارم مممممم

مهری: عروس گلم کجایی پس؟

سینی چای رو گرفتم و رفتن سمت پزیرایی

سینی رو گرفتم سمت مهری جون

_بفرماید

+مرسی عروس قشنگم

با حرف هاش لپ هام مطمئن بودم گل افتاد

سینی رو بعد ب بابا و بعد ب سونیا تعارف کردم

آخرین نفر سروش بود

_بفرماید

اروم طوری ک فقط سروش بشونه گفتم خره

+مرسی خانم خره

از شانس توپش مهری خانم ک کنار سروش بود شنید

مهری جون: اوا خاک بر سرم سروش مادر خر چیه؟ خر تویی

اوا عروسم مثل ماه میمونه

+مامان من پسرتونم ها!!!!

_باش غزل هم دخترمه

+پوف مادر من اشتباه فهمیدن غزل تاج سر بندست

مهری جون: خوب آقای کیانی بریم سر اصل مطلب البته با اجازه شما

بابا: اجازه ماهم دست شماست بفرماید

مهری: خوب پسر من ۲-۳ سال پیش پدرشو از دست داد ۲۷ سالشه از نظر مالی

هم ک...

سروش: مامان اجازه میدین؟

مهری: بفرما

سروش رو کرد سمت بابا:

اقا محمد من ی شرکت مهندسی دارم ک ارثه پدر خدا بیامرزمه

بابا: خدا بیا مرزتشون

سروش: رفتگان شما رو هم همین طور

خوب داشتم میگفتم

توش هر ماه حدود ۱۰ میلیون یا بیشتر درآمد دارم

واما من قول میدم دخترتون رو خوش بخت کنم
حتی آگه ازجون خودم بگرم

بابا: با شناختی ک ازت دارم پسرم میدونم یعنی مطمئنم خوش بختش میکنی
مهتری: پس شما دوتا یرین باهم حرف هاتون رو بزنین البته با اجازتون آقای
کیانی

بابا: خواهش میکنم غزل جان اقا سروش رو راهنمایی کن اتاقت
من: چشم

من راه افتادم جلو و سروش هم پشت سرم

در اتاق رو باز کردم و اول خواست بره تو ک دستمو گذاشتم جلوش
-هی اقا اول خانوم ها

+||| دلم برا صدات تنگ شده بودا|||

_ منم دلم برا خودت تنگ شده بود

+فدا

-خوب ما چی بگیم

+بزار من بگم

-بگو

+ببین من کلا ادم یعنی چی جوری بگم
ادم تمیزی نیستم

-هان؟

+می دونی من خیلی شل*خ*تم
با حرف اخرش من مردم از خنده

_ خوب بسته حالا من

اووووممم من کلا شل*خ*تم ولی تو اتاق خودم همه چی باید تمیز باشه

+اوومممم خوب تو میری بیرون و همین الان میگی بله

-چی همین الان عمرااا

صداش رنگ غم گرفت

+غزل مرگ سروش همین الان بگو بله خسته شدم میخام وقتی میام خونه یکی
منتظرم یاشه میخام

دستمو گذاشتم رو لبش - باشع عشقم

دستموب* و*س کوتاهی کرد

دست همو گرفتیم و رفتیم سمت بقیه

با صدای تق تق کفشم نگاهها برگشت سمت ما

سونیا: خوب از اون دست های گره شده تا ته خط رو فهمیدم

مبارک باشه خوش بخت شین

سریع دستمو از دست سروش بیرون کشیدم

مهري: خوب ب کجاها رسیدین

سروش: ب تفاهم

مهري: خوب دخترم حواب چیه پسر مو پسندیدی؟

من: با اجازه بابام بله

همین ک گفتم بله صدای جیغ سونیا کل خونه رو برداشت
 مهری جون رو کرد ب بابا: قبل این ک بخام دخترتون رو عروس خودم کنم باید
 بریم سر بحث مهریه

بابا: راستش هر چی خود غزل بگه

سروش: من میخام ب اندازه ی تاریخ تولد غزل مهرش کنم
 البته کی داده و گرفته
 ..و

من: سروش

+غزل حرف نباشه عزیزم

-اخه

مهری: اخه نداره دخترم باشه؟

من: چشم

سرمو انداختم پایین

بابا: خوب داشتی میگفتی

سروش: و +شاهرگ گردنم

با این حرف سروش سرمو گرفتم بالا خدای من این مرد تا چه حدی خوب بود

-سروش چی میگگی .. من

+غزل آگه واقعا دو سم داری رو حرفم حرف نیار آگه ی روزی ک خدا اون روز
رو نیاره بخای ازم جدا شی منی هم دیگه وجود نداره

بابا بلند شد و رفت سمت سروش کشیدش تو بغلش

بابا: سروش ممنونتم

سروش: پدرجان من ممنون شما آگه شما شرکت رو ب نام غزل نمیزدین من
هیچ وقت غزل رو نداشتم من ممنون شما و اون ارث پدری هستم

مهتری؛ خوب حالا آقای کیانی احازه میدین غزل حان رو نشون پسرمن کنم؟

بابا: هر چی خود غزل بگه

من: چی بگم

سونیا: یگو یله

من: بله

مه‌ری جون اومد کنار من و سروش نشست و جعبه‌ی مخملی شکلی رو داد

دست سروش

سروش‌ی نگاه ب بابا کرد و: با اجازه‌تون

بابا با لبخندی تایید کرد

سروش در جعبه رو باز کرد

ی انگشتر ظریف طلایی ک روش‌ی نگین داشت ناز بود

سروش دستمو تو دستاش گرفت و انگشتر رو کرد دستم

#پارت ۶۴

سروش: دلم میخاد گازشون بگیرم

— تو غلط میکنی

همین ک گفتم اومد ستمم تا به خودم پیام چنان گاز از لپم گرفت خواستم
 جیغ بزنم ک لب های داغش رو لب هام قرار گرفت
 اولش واقعا مخم ارور میداد ولی خوب منم میخاستمش دوشش
 بعد ی دقیقه باهاش همراهی کردم دست ها شو دروم حلقه کرد دست هامو تو
 موهاش فرو کردم

دیگه کم آورده بودم نفسم بالا نمی اومد
 ازش جدا شدم

— غزل خوبی؟

ب جا این ک شاکی باشه نگرانه فدات شم من

— اره عزیزم

— بریم پایین

—بریم

رفتم سمت اینه ی نگاه ی لپم کردم خوب این دفعه رو شانس آورده بودم اخه
چون پوستم سفید بود با کوچیک ترین چیزی ک بهش میخورد قرمز میشد
حالا گاز گرفتن ک جا خود دار

—غزل

—بلا تاب سرد مارالیا

—اوووووو اروم کجایی ی ساعت صدات میکنم

—اینجا

—خسته نباشی

—سلامت باشی (با لبخند)

باورم نمیشد اینقدر زود عاشق بشم و بهش برسیم خدایا ممنونم همیشه
فکر میکردم این بنده ات رو فراموش کردی از شادی بغض کرده بودم

خدایا ممنوتتم من وسروش روکنارهم روی یه مبل نشوندن قرارشده فامیل
سروش اینایاد صیغه مرحمیت بخونه بابا باید میرفت انگلیس از شرکت زنگ
زده بودن بهش قرارشده بابا کاراش رو ردیف کنه بعدا و مدنش عقد کنیم

سروش: خانمم به چی فکر میکنه

من: به خودمون سروش میتروسم از روزی که تونباشی

سروش: به این چیزا فکر نکن گلم من همیشه هستم مطمئن باش تنهات نمیدارم

من: سروش کیان رو چیکار کردین؟؟

سروش: از کشور خارج شده فقط گیرش بیارم خوش حاله

من: ولش کن اون دیگه نزدیکمون نیست الان مهم خودمونی

سروش: غزل تو میگی بیخیال کسی بشم که می خواست زندگی موازم بگیره

من: سروش چرا زود جوش میاری من میگم بیخیال شوتا اون از مون کینه ای نشه

مطمئن باش اونم الان پشیمونه

مامان مهری: سروش اخماتو واکن چیه اوناداری ابروهاتورخ دخترم میکشی

سروش: واما مان دیگه کم کم داره حسودیم میشه هههه

باصدای ایفون سمیه خانم که تازه استخدامش کرده بودم دروبازکرد

سمیه خانم: غزل خانم حاج اقاتشریف آوردن

غزل: راهنمایش کن داخل

مامان مهری: دخترم یه چادر بذار سرت تاصیغه روبخونه

من: چشم مامان

حس خیلی خوبی بود که به یه نفر میگفتی مامان به سمیه خانم گفتم چادریاره

حاج اقایاالله گویان وارد شد همه مون به احترامش ایستادیم

بابا: سلام بفرما حاج اقاخوش اومدین

حاج اقا: علیکموسلام ممنونم پسرم

بابا و سروش بهش دست دادن باباهم تعارف کرد تا روی مبل بشینه سمیه اومه
بود چادر رو ازش گرفتم سرم کردم سونیا اومد پیشم

سونیا: غزلی بیای خیال شو این سروش خیلی هوله تا عقد شکمت میاد بالاها
از من میشنوی صیغه نکن

سروش: بچه جونن بیشتر سنت حرف نزن

سونیا: وا داداش جک گفتی امن الان باید دوسه تا بچه داشتم خودم ولی خب
درسم مهمتر بود و گر نه رفیقام الان بچه دارن توبه من میگی بچه

سروش: اوفففف بسه ولت کنم تا فردا حرف میزنی ما شالله ترمزنداری معلوم
نیست پرچونگیت به کی رفته خواهر من

من: سروش خودتم کم از اون نداریا

سونیا: ایوللل زنداش بزن قدش

دستامو بلند کردم زدم به دستای سونیا

سروش: اِهههه اینجور یاستت غزل خانوم شما شوهرتون رومیفروشین توی این بی شوهری تازه یکی مثل من که پیدا نمیشه، سونیا توام خیلی نامردی من داداشتما

سونیا: میدونم الکی فسفرنسوزون برای این مسئله

سروش: پففف همه خواهردارن ما هم داریم به جای اینکه طرف من باشه و برای ز نداداشش خواهرشوهر بازی دربیاره با هاش دست به یکی شده داداششومسخره کنه هییی خدایچه چکی منو دوست نداره

بابا: بسه دیگه جلسه گرفتین بیاین دیگه حاجی رومعتل کردین

سروش: ببخشید باباجون تقصیره این خواهر ماست هی حرف میزنه

با سروش به سمت مبل دونفره رفتیم نشدستیم روش البته بافا صله حاجی بود زشته بده خلاصه مام نشستیم حاجی ام شروع کردبه خوندن کلمات عربی

حالامن وسروش به مدت یکماه بهم محرم بودیم تا پدر بیادومن زن رسمیش

بشم

مامان مهری: بلندشین برین اتاق غزل البته با اجازه اقای کیانی

بابا: این چه حرفیه خانوم اجازه مام دست شماست

با سروش به اتاق من رفتیم،، تا وارد اتاق شدیم و در بیستم حس کردم استخونام شکست سروش خیلی محکم بغلم کرده بود

من: بابا چته خفم کردی ولم کن انگاری کساله منوندیده

سروش: تو بیک دقیقه ام از من جدا باشی من دلتنگت می شم در ضمن دو ست دارم خفه ات کنم ز نمی مشکلیه

من: او هوووو دیگه چه حرفا اصلا من پشیمون شدم شوهر زورگونی خوام

سروش: غلط کردم عشقم شما تاج سرین

یکدفعه در باز شد سونیا: خاک تو سرت سروش چه زود و دادی از ادم مغروری مثل تو بعید بود غزل جان این سروش چیکار کردی این به غلط کردن افتاد به منم یادیده

داشتم از خجالت میمردم از بغل سروش بیرون او مدم سروش به طرفش
خیز برداشت که اونم یه جیغ زدو الفرار سروش در بستوقفل کرد

من: وادرو چرا قفل میکنی

سروش: نا این شیطونک دیگه مزاحم نشه والامیپره وسط حس وحالمون

لپام داغ شده بودفهمیدم چه مرگمه از خجالت بودبدم میومد باکوچترین چیزی
لپام قرمز میشد

سروش: فدای این لپای سرخت گلکم دلم می خوادگازشون بگیرم

من: چیبیی

سروش: دلم میخاد گازشون بگیرم

_ تو غلط میکنی

همین ک گفتم او مد ستمم تا به خودم پیام چنان گاز از لپم گرفت خواستم
جیغ بزدم ک لب های داغش رو لب هام قرار گرفت

اولش واقعا مخم ارور میداد ولی خوب منم میخاستمش دوسش
 بعد ی دقیقه باهاش همراهی کردم دست ها شو دروم حلقه کرد دست هامو تو
 موهاش فرو کردم

دیگه کم آورده بودم نفسم بالا نمی اومد
 ازش جدا شدم

—غزل خوبی؟

ب جا این ک شاکی باشه نگرانه فدات شم من

—اره عزیزم

—بریم پایین

—بریم

رفتم سمت اینه ی نگاه ی لپم کردم خوب این دفعه رو شانس آورده بودم اخه
 چون پوستم سفید بود با کوچیک ترین چیزی ک بهش میخورد قرمز میشد
 حالا گاز گرفتن ک جا خود دار

غزل

بلا تب سرد مارالیا

اوووووو اروم کجایی ی ساعت صدات میکنم

اینجا

خسته نباشی

سلامت باشی (با لبخند)

رفتم پیشش که پشت دراتاق بود حواسش به لیم نبود دست در دست باهم رفتیم
پایین مامان مهری و باباداشتن حرف میزدن سونیا هم سرش توگوشی بود دست
سروش ول کردم رفتم پشتش محکم زدم پشتش

حقیقه چیه رفتی توگوشی

سونیا: واهمه جاخواهرشوهر بازی شنیدم زنداداش توکه ازخواهرشوهر ابدتری

_ ارادتمندیم

سونیا: پوست کلف راستی لپت چرا اینجوریه

اومدنزدیکم اروم گفت: اوه اوه جای دندونارو حال اعمه میشمم

_ سونیا |||||

سروش هم اومد پیش ما

سروش: سونی چیکار کردی جیغش دراومد

اونم همه روگفت یعنی خجالت صفررر

سروش: غزل حرص نخور بده برات میگن هر رفتاری انجام بدی بچه یاد میگیره

منم دوست ندارم بچمون جیغ جیغو باشه

جوابشوروندادم رفتم پیش باباشون داشتن درباره ی مراسم اینا حرف میزدن

سروش هم اومد ولی تحویلش نگرفتم میدونست من روی این موضوع

حساسم

سروش درگوش زمزمه کرد: خانممم از من ناراحته دورش بگردم

+جوابموروندادیااا

_بایدتنبيه بشی میدونی من حساسم ولی بازم کارخودتومیکنی

مامان مهری: سروش چیکارکردی که دخترگلم ناراحته

سروش: تقصيره سونياست وگرنه مگه خرم که عشقموناراحت کنم

اروم زمزمه کردم: اونوکه بودی

سروشم مثل من ارم جواب داد: چی بودم

_بزرگوارررر

سروش: شمالطف داری ولی غزل خیلی بی احساسی این چه عشقیه که توبه

من داری نه ابرازعلاقه میکنی نه عملی نشون میدی

– خیلییی پرویی

سروش: تکراری شدیه چیز جدید بگو

خواستم جوابشو بدم که سونیا از پشت دستاشو انداخت دورگردنم درگوشم اروم
گفت: غزلی من خواهرندارم میشه یه روز بریم بیرون البته دوتایی

– اره گلم به داداشت نگواوکی

سونیا: اوکی حال گیریه

– اره

سونیا: پایه ام کمک خواستی بگو

شب خوبی بود

یهوووووووو قرار بود فردا با سونی بریم بیرون ولی دلم خرید کردن می خاست
ولی بر شما دارم اق سروش

صبح با دلارام گوشیم بیدار شدم امروز شرکت رو سپرده بودم ب سروش

ی صبحانه مفصل خوردم
ساعت ۹ بود ک سونی زنگ زد

— سلامممم بر زن داداش

— سلام بر خواهر شوهر

— خوبی؟ خوبم ب خدا مامان هم خوبه بابا هم خوبه سروش هم خوبه

— اوووو دختر یواش من باید پیرسم هههه

— خوب پیرس

— گفتی ک

— اسکل کردی؟

— بودی

— خواهر شوهر بازی در میارم ههه

— اووووهووو

— این ها رو بیخی ساعت ۱۰ آماده باش هستم اونجا

—باماشین تو دیگه؟

—اره

—فقط کجا می‌خایم بریم؟

—خ—رید

—ا—خ—جون

—دیوانه برو آماده شو

—باجه باجه (باشه باشه)

تماس رو قطع کردم و رفتم سمت کمد لباس هام
ی مانتوی مشکی ک حریر بود و بلندیش تا زیر زانوم بود رو با شلووار جذب
مشکی

ی زیر سارفونی قرمز ب همراه شال قرمز

پوشیدم

ی ارایش مختصر ک شامل ژر گونه و رژ لب و ریمل بود

در اخر کیف و کفش مشکی مو پوشیدم

ک صدای تک زنگ گوشیم نشون از اومدن سونی میداد
 رفتم سمت در خروجی
 ب سمت ماشین ۲۰۶ البالویی سونیا رفتم

_به به خانم خانوم ها

_علیک سلام

_سلام خوب اول گوشیتو خاموش کن ک قشنگ حال گیری شه
 منظورش سروش بود گوشی رو خاموش کردم

_خوب سونی کجا بریم؟

_پاساژ تندیس

_اوک

جلو پاساژ تندیس نگه داشت باهم پیاد شدیم و رفتیم تو پاساژ
 سونی هر چی ک خوشش می اومد رو می خرید ولی من خیلی سخت پسند
 بودم

همین جور داشتیم میگشتیم ک ی پیراهن خرید

ک نباتی رنگ ک جلوش ی بند میخورد ک ب صورت پاپیون پشت لباس
 بسته میشد و ادامه ی پاپیون با دنباله‌ی لباس یکی میشد
 جلوش هم ی خورده بالا تر از زانو ی چاک داشت ک موقع راه رفتن مشخص
 میشد در غیر این صورت با حرید هایی ک لباس داشت مشخص نمیشد
 دست سونی رو گرفتم و رفتیم تو مغازه

_سلام خانوما

_سلام ببخشید اون پیراهن حریره رو میخاستم

_کدوممم؟

پیراهن رو بهش نشون دادم
 پسره ی نگاه بهم کرد ک سرمو انداختم پایین

سونی: اقای محترمممم پیراهن

_ببخشید

سونی زیر لبش ی چیز مثل کثافت روزمزه کرد

_بفرمایید

_ممنون

ب سمت اتاق پرو رفتیم و لباس رو پوشیدم تو تنم خیلی خیلی شیک بود

قشنگ جذب تنم بود

سونی: غزل

_جانم بیا تو

اومد تو

_پسره ی

ادامه ی حرفش رو با دیدن من خورد

_وای دختر تو تنت محشره

_می دونم

_گمشو

_هاهاها

رفت بیرون منم لباس رو در اوردم و لباس های خودمو پوشیدم لباس رو سمت

فروشنده گرفتم

_اقا چقدر شد؟

_قابل نداره

_ممتون حالا قیمت؟

_۷۵۰

با گفتن قیمت مغزم هنگید ولی چیزی نبود برای من

پول رو حساب کردم و اومدیم بیرون

تقریباً ساعت ۹ شب بود که قصد برگشت کردیم
_میگم سونی گوشیمو روشن کنم؟

_نه بزار ادم شه
دلَم شور میزد نمی دونم چرا
ی ربع ب ده بود که رسیدم سونیا منو رسوند و خودش رفت
برق حال روشن بود یعنی که می تونست باشه ترسیدم
درو یاز کردم و رفتم تو
ی نفر رو صندلی پشت ب در نشسته بود ترسیدم متوجه نشده بود
یا خدا چیکار کنم
_چیه ترسیدی

صدای سروش بود
ولی سرد بود خیلی سرد

_سروش من

_تو ... چی ها چی لعنتی؟؟
ترسیدم اشک هام ریخت رو گونه هام
_سروش من ... من با

مشترک مورد نظر خاموش میباشد

دلَم هزار راه رفت

شرکت هم نیومده بود

دیگه خون ب مغزم نمیرسید رفتم تو شرکتش همش ی کلید اضافه تو کشوی

میزش بود ک کلید شامل کلید خونس و در ورودی بود اینو فقط ب من گفته

بود

کلید و گرفتم و رفتم سمت خونه ی غزل

□○—□○

باز هم ی صبح تکراری اه

یاد دیشب افتادم

خدا یعنی سروش ب من شک داشت

ولی اره باید بر ممام شرکت

ی مانتوی سفید کوتاه با شلوار سفید دمپا ک تو پا واقعا شیک بود رو پوشیدم

ی شال مشکی با ی کفش و کیف مشکی پوشیدم

ی رژ قرمز و رژ گونه ی صورتی زدم ناز شمع بودم باید بهش میفهموندم ک

کیم

ک نباید ب من شک کنه

رفتم تو پارکینگ ی نگاه ب ماشین هام کردم بوگاتی 'فراری' جنسیس

_غزل... من من اشتباع کردم

_هه

_غزل؟؟؟

جان غزل ولی حفته

در اسانسور باز شد و اودم بیرون اون هم پشت سرم ی جعبه شیرینی دستش
بود

رفتم وسط سالن ایستاد

_خانوما و اقایون ی لحظه

همه برگشتن سمتش

میخواست چیکار کنه؟

وا

_خوب میخام ی چیزی عرض کنم منو و خانم کیانی باهم در شرف ازدواجیم

همین ک گفت صدا دست و تبریک ها رفت بالا

_حالا بفرمایید دهننتون رو شیرین کنن

چقدر پـــــــرو بود

اوف

بعد ۱۰ دقیقه همه رفتن سر کار هاشون

منم رفتم تو اتاقم

سروش هم اومد تو اتاق

—سروش بیرون

—غزل منو ببخش عشقم می دونم تند رفتم ولی باورکن دست خودم نبود دل

نگرون بودم

—سروش تو تو ب من شک داری؟

—من غلط بکنم

—ولی دیشب

دستشو گذاشت رو لبم

—غزل حالم بد شد وقتی فهمیدم گوشت خاموشه

—ولی

—منو ببخش غزلم

اره بخشیده بودم همین ک از غرورش زد و اومد گفت کلیه

—غزل بخشیدی؟

—اره عزیزم

—نوکرتم ب مولا

کلی کار های عقب افتاده داشتم تو شرکت نزدیک ب سه ساعت بود ک فقط
 سرم توی نقشه بود
 نقشه مربوط ب یکی از زمین های شمال بود
 ولی ایراد های زیادی داشت

اه نمی تونم باید زمین رو ببینم باید میرفتیم شمال

— خانم رضایی نیم ساعت دیگه تمام تیم های نقشه کشی رو برای ی جلسه
 امداد کن سالن کنفرانس
 — چشم بهشون اصلاح میدم

ی دست ب لباسم کشیدم و با ادکلونم دوش گرفتم ب نظرم ادکلون شخصیت
 ادم رو تایین میکرد
 بوی خوب انرژی ب ادم میده
 عاشق بوی ادکلونم بودم سرد و تلخ
 با قدم های محکم ب سمت سالن کنفرانس رفتم با ورودم همه سر ها برگشت
 طرفم و همه ایستادند

— بفرمایید

– خوب امروز علت تشکیل این جلسه ی یهویی یکی از نقشه های زمین های شماله همون طور ک اصلاح دارین این زمین برای من مهمه نه فقط این زمین بلکه تمامی کارهایی ک ب شرکت ما اختصاص میگیره باید مهم باشه ما باید طی قرار داد انجام شده نقشه هارو ب موقع تهویل بدیم و اینجا جمع شدیم ک بگم باید ب سفر شمال بریم ک بتونیم کارهارو دقیق تر انجام بدیم

اکبری: ولی خانم

– ولی و اما نداره کار های شرکت من باید مثل همیشه خاص و البته تک باشه و اینم بگم ک ما ب ۱۰ نفر احتیاج داریم کسانی ک مایلن با ما هم سفر شن تو این برکه اسامی شون رو بنویسن برکه ای رو دست اولین نفر دادم بعد ۱۰ دقیقه لیست ب پایان رسید
– بعد چک کردن لیست بهتون زمان دقیق رو اطلاع میدم
روز خوش دوستان
با همون اوبهت همیشگی ب سمت در خروجی رفتم
ی نگاه ب برکه ی توی دستم کردم
نفر اول: احمدی
ی خانم ۳۰ ساله ک واقعا وظیفه شناس بود
نفر دومم آقای قلی پوری آقای ۴۵ ساله ک واقعا دقیق کار میکرد

.....و

توجهم ب نفر اخر جلب شد

نوشته بود(اقاتون)

کار خود سروشه.

به سمت دفترم رفتم سر جای همیشگیم نشستم به منشی گفتم آقای رادمش
رو خبرکنه بعدگذشت چنددقیقه در باز شد وارد شد

_فکر نمیکنید باید در بزنید

+اوففف غزل ولکن من وتونداریم

_سروش اینجا محله کاره توام باید قانون رورعایت کنی

+باشه حالا چیکارم داشتی؟ نکنه دلت تنگ شده ناقلا

می خواستم جوابشو بدم تادهن باز کردم شروع کرد حرف زدن

+اگه دلت تنگ بود میگفتی منم خیلی دلم برای جوجوم تنگ شده

مخصوصا لباش

_سروش دودقیقه ساکت می‌شی من حرف بزدم انقدرم منحرف نباش خیلی
تحفه ای که من دلم برات تنگ بشه هرروزدارم قیافه دوهزاریت رومیبینم

+اوخییی به قیافه ام حسودیت میشه البته حق داری من روزی هفت هشتاکشته
مرده دارم ولی تونداری

_وای خدااااااا یعنی من عاشق چی تو شدم ادم قطع بود والا که همین کیان مگه
چش بود

بااین حرفم قرمزکرد اوه اوه گندزدم اونم ناجورر

+غزل به قران مجیدیکباردیگه اسم اون مردتیکه روبه زبونت بیاری من میدونم
وتو

_چیکار میکنی؟

+هیچی فقط خودت بادستای خودت گورتو میکنی

_جراتش رونداری

+غزل رواعصاب من اسکی نرو

_دوست دارم مشکلیه ؟؟؟؟؟

+نه فقط عواقب خوبی نداره

بعداین حرفش بلندشده سمت دررفت فکرکردم می خوادبره ولی نرفت به
جاش دروقفل کرد

_چیکار میکنی؟؟

+هیچی می خوام عواقب روبهت نشون بدم

اومدطرفم بادوتادستاش محکم کمرم روگرفت

_سروش ولم کن معلومه چ.....

با گذاشتن لباش رول بام صدام توگلوبم خفه شد باعصـ بازیت
منومیب* و*سیدبعدچندثانیه منم نتونستم مقاومت کنم باهاش همراه شدم
شالیموازسرم برداشت یکی از دسـ تاشوتومو هام فرو برد منم
هردودستامودورگردنش گذاشتم هردونفس کم اوردیموازم جداشدیم ولی

توهمون حالت بودیم سرش به سمت گردنم رفتم ب*و*سه های ریزی به
گردنم میزد بدنم با کارش گرگرفت

_سروش بسه

بی توجه به حرفم به کارش ادامه میداد

_سروش باتوام

سرشوبالا آورد محکم کشیدتم توی بغلش

+ببخشیدکنترلماز دست دادم غزل می خوام زودتر عروسی کنیم من دیگه نمی
تونم ازت دور باشم

_دست من نیست سروش باید منتظر باشیم تا بابا بازا انگلیس برگرده

+اوففف چقدر سخته یارت کنارت باشه و نتونی لمسش کنی

_سروش بهتره بری سرکارت

+اره حق باتو اگه باشم یه بلایی سرت میارم

_غلط کردی حلام بدویرو

پیشونیموب*و*سیدرفت سمت درهمنجورکه قفل روباز میکردبرگشت طرفم

+خیلی حال دادجوانرژیم زیادشد

بعداین حرفش ازاتاق خارج شدپسره پرووواین الان اینجوریه وای به حال
بعدازعقدخداایخودت مواظبم باش روی صندلی نشستم تا به ادامه کارم برسم
اخرهفته بهترین زمان برای رفتن به شمال بود.

ساعت اداری تازه تمام شده بودکه برام یه اس اومد ازطرف سروش بود

(پیش ماشین منتظرتم زودتربیا عشقم ب*و*س رولبات)

کلااین پسردام بشونیسست اوففف وسایلمو جمع کردم ازدفتر خارج شدم ازمنشی
خداحافظی کردم سوارا سازسور شدم دکمه ((pپارکینگ روزدم تکیه داده بودبه
ماشینش ای جونمم قربونش بشمم من وویییی بالباس دامادی چه جیگری بشه

بادیدن من درویرام بازکردنم سوارشدم اونم سوارشد ماشینوروشن
کردظبتوروشن کردوگازگرفت وازپارکینگ خارج شد

— کجایم خوام بریم ؟؟؟

+ سوپرایزه

□ ○ — روش □ ○

تو این چند وقت خیلی درگیر کار های شرکت بود فکر کنم این مهمونی
خستگی هاشو برطرف کنه

— کجا دار میریم ؟؟؟؟

— غزی مخمو خوردی ب خدا دو دقیقه صبر کن رسیدیم

— غزی عمته

— غزی زنمه

_هاهاها

صدامو نازک کردم

_اوا خاک عالم بر سرم این چه طرض خندیدنه مادر

همبن ک جملم تمام شد غزل پوکید از خنده

عشق می کردم وقتی از ته دلش می خندید

جلوی خونه ی ویلاییم نگه داشتم غزل تا حالا این حا نیومده بود

با بچه ها هماهنگ کرده بودم ک چراغ هارو خاموش کنن

در رو با ریمت باز کردم و ماشین رو بردم تو پارکینگ

لباسی ک براش خریده بودم روب همراه تاجی ک داشت دادم دستش

_اینایچه؟

_دستشو گرفتم و کشوندمش سمت اتاق کوچیکی ک تو پارکینگ داشت

هلش دادم تو

_اینارو بپوش بعد بیا بیرون

اجازه حرف زدن رو بهش ندادم و در و بستم

□○ غـــــــــزل ○□

ب پاکت مشکی تو دستم خیره شدم

توی پاکت رو نگاه کردم

ی تاج ک نگین داشت با یه پیراهن قرمز بلند ک

یقاش هفت بود و سرشونه های ل*خ*تی داشت

استینشم تا رو بازوم بود وی کمر بند مشکی هم داشت

لباس های خودمو در اوردم و پیراهن رو پوشیدم

ب سمت اینه ای ک گوشه ی اتاق بود رفتم پیراهن تو تنم خیلی قشنگ بود

خیلییی

موهای ل*خ*ت قهویمو باز گذاشتم و تاج رو گذاشتم رو موهام

قشنگ شدم بودم

لباس های خودمو تو نایلون پیراهن گذاشتم

از تو کیفم ی رژ قرمز و رژ گونه و ریمل رد اوردم و دست ب کار شدم

کلا ی ربع وقت گرفته بود

ب سمت در رفتم

سروش پشت ب در ایستاده بود

وی کفش قرمز پاشنه ۷ سانتی تو دستش بود

—سروش

برگشت نگاهش کردم تو چشای عسلیش ی برق خاصی بود

بدون هیچ حرفی او مد سمتم کفش هارو گذاشت زمین و صفت بغلم کرد

بعد چند دقیقه ب خودش او مد

—غزل کفش

—مرسی ولی دلیل اینها

—میفهمی عشقم

بدون هیچ حرف دیگه ای کفش هارو گرفت سمتم

کفش هارو ازش گرفتم و پوشیدم

دستم گرفت و رفت سمت ی در ک مطمئن بودم در اصلیه

از تو خونه هیچ صدایی در نمی اومد

ترسیدم من و سروش تنها ولی

من ب سروش مطمئن بودم

درو باز کرد

و اول من و بعد خودش وار شد

رفتم جلو ولی تاریک بود

برگشتم سمت سروش تو این تاریکی خونه معلوم نبود کجاست

_سروش چراغو روشن کن

همین ک گفتم چراغ ها روشن شد و اهنگ ملایمی پخش شد

برگشتم سمت صدا

وای خدایای من

از چیزی ک می دیدم داشتم شاخ در می اوردم

حدود ۲۰ نفری بودن

سونیا - کیمیا - محدثه - مهران - افشین - علی و.....

سروش خدای من ی مرد تا چه حد می تونه خوب باشه

تمام عشق و محبتم رو ریختم تو چشم

کیمی: بابا بسته خوردید همو

محدثه رفت سمت اهنک و ی اهنک شاد شاد گذاشت

افشین تا اهنک شروع شد شروع کرد ب ر*ق*صیدن

الحق هم ک قشنگ می ر*ق*صید

دستم کشیده شد و فرورفتم تو اغوش کسی ک دنیام بود

_ امشب خیلی قشنگ شدی نفس سروش

اهنگ عوض شد و ی اهنک اروم پخش شد

دست های سروش دور کمرم حلقه شد

کم کم همه رفتن عقب و من بودم و سروش
 من بودم و اغوش گرمش تپش قلبش
 لب های داغش ک پشت گوشم رو ب*و*سید گودی گردنمو

هم غرق لذت شدم و هم خجالت از نگاه بقیه

اهنگ تمام شده بود

از اغوشش بیرون اومدم

سونیا دستم رو کشید و منو برد سمت کاناپه ای ک گوشه ی سالن بود

دستشوزد ب کمرش

_بگو بینم من هنوز عمه نشدم

_ها؟

_خیلی خنگی

تازه منظورش رو گرفتم

—بیشعورررررر

زبونشو و در آورد و رد رفت

موقع شام بود ک سروش همه رو ب سمت پشت ویلا دعوت کرد

منظره ی خیلی قشنگی بود

دور تا دور حیاط گل های رز داشت اونم رنگ ب رنگ

ی قسمت حیاط ی میز بزرگ بود ک روش انواع خورشت و برنج و و خود
داشت

تو چشای سروش خیره شدم ک با عطر خوش بو و پر های گل رز ک رو شونم
میریخت نگاهموب بالا سرم دوختم چند

خدای من اسمون پر بود از گل های رز قرمز

شبییه

اره

شبییه برف قرمز

ب سمت سروش برگشتم کف حیاط پر شمع بود از گل های رز

_سروش من

هیچ چیزی تنونستم بگم فقط محکم بغلش کردم

زیر گوشش گفتم: سروش ممنونتم

دستمو تو دستاش گرفت و ب*و*سه زد

کیمی: فک کنم من امشب خاله شم

با ی لحنه شیرینی گفت ک همه خندیدن و فقط من بودم ک از خجالت داشتم

میمردم

خدا ی مرد چقدر می تونست خوب باشه
یاد مهمونی امشب ک می افتم ی حس خوب ب کل بدم منتقل میشه

وقتی با سروش بودم برام لذت بخش ترین لحظه ها ی عمرم بود

ی نگاه ب ساعت کنار تختم کردم پوف یک شب بود و من خوابم نمیگرفت

ی اس ام اس ب سروش دادم

_بیداری؟؟؟؟

بعد ی دقیقه جواب اومد

_چقد تنهام

تنهام

تنهام:(

چقد سرده بی تو دستام

ترو میخوام

میخوام

بی تو من خیلی تنهام

(غزلم سروش بدون تو خیلی تنهاست)

نوشتم :

_عشق من صدات ارامشه محضه عشق
من ب همه دنیا می ارزه عشق من به دلم میشینه حرفات عشق
(دوست دارم سروشم)

اس رو سند کردم و فرستادم براش

کم کم چشم بسته شد و خوابیدم

صبح با نوری ک ب چشم میخورد چشمو باز کردم

ساعت ۹ بود باید میرفتم شرکت برای انجام دادن کار های شمال

ب ماتتوی مشکی با شلوار دمپای مشکی با کفش و کیف سفید و شال مشکی
پوشیدم

ی صبحانه ی سر سری خوردم و رفتم سمت جنسیس قرمز

در رو با ریتمت باز کردم و با سرعت زیاد روندم
مسیرنیم ساعته رو ی ربع رسیدم

نگهبان: سلام خانم

_سلام اقا یوسف

خانم رضای: سلام خانم کیانی

_سلام برنامه ی امروز؟

_ی جلسه با شرکت آقای محمد پور ساعت ۱۰ و

_بقیه رو کنسل کن ساعت ۱۱ی جلسه با تیم نقشه کشی ک لیستشو بهتون داده

بودم

_خانم آقای رادمش جز

_متوجم ولی معاون من وی نقش کش حرفین

_چشم

ب سمت اتاق خودم رفتم ساعت ۱۰ ی جلسه ی خیلی مهم داشتم که سود زیادی برای شرکت داشت

باخستگی سر موروی میزگذاشتم بعدازیک ساعت به تفاهم رسیدیم آگه خوب پیش بریم برای شرکت خیلی خوبه این کارازهمه کارامون بزرگتر بود تو اتاق کنفراس بودم تا تیم نقشه کشی بیان و برنامه سفر رو بچینیم چند دقیقه به درخوردخانم رضایی بود

...خانم کیانی تیم نقشه کشی بگم بیان؟؟

_اره

...چشم

با اجازه ای گفت و رفت بیرون سرم خیلی دردمیکرد یه چند دقیقه ای گذشت که صدای دراومدپشت بندش تیم نقشه کشی اومدهمه شون رو دعوت به نشستن کردم

_سلام وخسته نباشیدبه همتون میدونیدکه یه پروژه توی شمال داریم بنظرم اگه از نزدیک زمین رومشاهده کنیم بهتره برای همین ازتون می خوام یک هفته ای رودر شمال باشیم کسی سوال یا حرفی داره بگه

خانم سلطانی: خانم کیانی ولی فکر نکنم لازم باشه بریم

_چراهمچین فکری میکنید شما تا الان برای این پروژه سه تانقشه کشیدین ولی همه به مشـ کل برخورد مام دو هفته بیشتر وقت نداریم اگه نتونیم حدود 100 شرکت ضرر میکنه شما اینومی خواهید؟؟

همه شون یکصدا گفتند: نهههه

_پنجشنبه صبح حرکت میکنیم یعنی سه روزدیگه تفهیم شد؟؟

همه موافقت کردن و با اجازه از اتاق خارج شدن

فقط سروش بیرون نرفت اومد طرفم

سروش: جانم سیاست همه شون لال شدن

_سروش حالم خوب نیست بیخیال

سروش بالحن نگرانی گفت: کجاست دردمیگیره می خوام بریم دکتر

_ نه لازم نیست سرم دردمیگیره باقرص حل میشه

سروش: قرص همراهت داری یا برم بگیرم برات؟؟؟

_ نه ندارم همراهم

سروش: باشه الان میرم میگرم میام یا اصلا می خوام بری خونه استراحت
کنی؟؟؟

_ کارای شرکت چی میشه پس

سروش: من به کارامیرسم توخیالت تخت باشه بیامیرسونمت

باهم ازاتاق بیرون اومدیم به سمت دفترم رفتم تا کیفمو وسایلمو بردارم

اوووو من ک خودم ماشین دارم

— غزل بیا دیگه

— سروش ماشین اوردم تو ب کار ها برس میرم

— چیشیو میرم بیا میرسونمت

ی جوری گفت ک ادم نمی تونست بگه نه

— باشه

ب سمت پارکینگ رفتیم حالم زیاد خوب نبود تار میدیم

— خانووومممم؟

— جان دلم

— فدای حانم گفتنت خوبی؟

نای حواب دادن نداشتم

مسیر خونه رو در پیش گرفت

_نه.... تار مینم

همین ک گفتم چنان زد رو ترمز ک قلبم اومد تو دهنم

_چته؟؟؟

تو چهره ی نگرانش نگاه کردم

_میریم دکتر

_سروش....

_سروش بی سروش

بعد ی ریع کنار ی بیمارستان زد رو ترمز اومد سمت در کمک راننده و کمکم
کرد پیاده شم من حال خوب نبود سروش رنگ ب رو نداشت فداش شم
نگران بود

_خانم خانومم حالش زیاد خوب نیست

—بفرمایید اون سمت

ب سمت دری سفید رنگ اشاره کرد

با کمک سروش ب اون سمت رفتیم

ب در زد و با بفرمایید دکتر داخل شدیم

—سلام

—سلام

دکتر: سلام چیشدع؟

قبل اینکه من چیزی بگم سروش شروع کرد ب خرف زدن

—راستش حال خانوومم خوب نیست...

—یوآش جوان چیزی نیست

ب من اشاره کرد ک کنارش بیستم

چند تا چیز میز تا حلق و گوش

نگاه کرد اه بدم میادددد ایششش

_ خوب مشکلت چیه دخترم

_ نمی دونم فقط خستم تار میبینم سرم درد میکنه

_ خستگیه شما زیاد مطالعه میکنید؟

_ مطالعه کن ولی نقشع کشی و کارهای شرکت

_ خوب همین هر ادم نیاز به استراحت داره تاری چشم برای خستگی زیاده

چند تا دارو مینویسم استفاده کنید حتما

_ چشم

_ دکتر مشکلی نیست ک؟

ب سمت سروش برگشتم نگاهش نگران بود هنوز

_ نه پسرم

دوروزی بود ک شرکت نمی رفتم سروش نمی زاشت ولی امروز خیلی سرحال

شده بودم باید میرفتم

امروز پنجشنبه بود یعنی روزی که باید میرفتیم شمال خداکنه همه چی خوب
پیش بره زود آماده شدم .

داشتم از پله های پایین میومدم که گوشیم زنگ خورد به صفحه اش نگاه کردم
سروش بود

_سلام

+سلام آماده ای؟؟

_اره الان میام بچه ها و مدن

+نمیدونم چون بنده منتظره یه خانم زشتم

_کییی

+تو دیگه

_حالا من زشتم

+اره دیدی حیف شدم

_مشکلی نیست ماکه عقد نیستیم فسخ میکنیم تادیکه حیف نشی

گوشی روقطع کردم تاحالش گرفته شه یه زشتی من نشونت بدم

از عمارت بیرون او مدم سمت جنسیس خوشملم رفتم ریموت روزدم از پارکینگ خارج شدم ماشین سروش هم اونطرف تر بود پاموروی گازگذاشتم براش بوق زدم با سرعت زیادی از کنارش رد شدم اخیشششششششش گرفته شد از اینه پشت سرمونگاه کردم اوه اوه داشت بهم نزدیک میشد

شیشه هامو پایین دادم اهنک هم اخر کردم سرعتمو بیه شتر کردم ر سیدم نزدیک شرکت خواستم پارک کنم که یه ماشین دیگه اومد جلوم محکم زدم روی ترمز به ماشین جلویی نگاه کردم سروش بود هههه داشت تلافی میکرد پسره ی پررو ماشینوروشن کردم ماشینوپارک کردم از ماشین پیاده شدم بچه هاپیش ماشیناشون بودن متوجه ماننده بودن رفتم سمتشون به همه سلام کردم سروش روادم حساب نکردم اونم بیخیال داشت باگو شیش ورمیرفت گو شیش زنگ خورد گوشاموتیز کردم تابینم کیه

+سلام چطوری گلم

+ببخشید خانومی به بزرگیت ببخش میدونم بی معرفتی کردم بهت سرزدم

داشت باکی حرف میزد بغض کردم یعنی اون به من خیانت میکنه

دیگه حرفا شون شنیدم چون از مون خیلی فاصله گرفته بود بغض کردم یعنی همه
ی حرفای سروش دروغ بود اون منو دوست نداشت من بازیچه بودم اروم باش
غزل الان وقتش نیست باید بهش نشون بدی قوی هستی دوباره میشی مثل قبل
اره اینجوری خوبه

گوشیم زنگ خورد بابا بود

_سلام جانم بابا

بابا: سلام دخترم خوبی

_اره شما خوبی

بابا: نه انقدر اینجا کارام قاطیه اعصابم خورد شد ولی الان که باتو حرف زدم
بهتر شدم

_بابا من الان برای به پروژه دارم میرم شمال بعد از اون میام پیشتون تا کمکتون
کنم چگونه؟؟؟

بابا: عالیہ ولی کی مراقب شرکت باشہ؟

_اقای رادمنش هست

بابا: اقای رادمنش چیه دختر شوہرتا

_بابامحلہ کارہ ہااا

بابا: قریون دختر وظیفہ شناسم برمم خب دخترم من باید برم رسیدی بہم

خبر بدہ

_باشہ چشم مزاحمتون نمیشم بہ کاراتون برسین

بابا: مراحمی باباجان دوست دارم گل دختر مواظب خودت باش

_منم دوستون دارم شمام مواظب خودتون باشید

بابا: خدا حافظ

_خدا حافظ

بهبتر بود بعد از شمال پیش بابا برم دوری از سروش بهتر بود تا خوب فکر کنم

اقای سهرابی: خانم کیانی حرکت نمیکنیم

_ بیخ شیددا شتم باید حرف میزدم خب همه سوار ما شیناتون بشین اونام که
ماشین همراه ندارن میتونن بامن بیان

سوار شدم خانم سلطانی و خانم نیازی و خانم صابری با خانم سلطانی رفتن
او مدن کلاسه تا ماشین بودیم سه نفر با خانم سلطانی بودن چهار نفر هم توی
ما شین سهرابی البته با خود شون میشدن چهار نفر توی ما شین سرو شم فقط
اقای زمانی بود

منم که تنها بودم اینجوری راحت تر بودم حالم زیاد خوش نبود

خودم از همه جلو تر سمت ماشینم رفتم
ی اهنگ گذاشتم

چطور دلت او مد لعنتی قشم خوردی
لعنتی ولم کردی لعنتی کم آوردی
چطور دلت او مد گریموک می دیدی

صدای زجه هامو میزاشتی و میخندیدی
 بد تو این بود برام برات فرستادم عکس بدنمه بدن پاره پاره
 انقدر ناله کردم صدامم در نیامد
 دست خودم نیست خون از گلووم بالا میاد
 بگو خوابه لعنتی بزن در گوشم
 بگو خوابه بغلم کن بگو هیچی نیست
 میرم همه ی بدنم میلرزه
 بگو این عکس ها عکس حرف های تو نیست
 همه زندگیمو دوتا چش عسلی برد لعنت بهت لعنت ب چشات
 (همین ک گفت چشم عسلی گریم شدت گرفت . کنار جاده زدم رو ترمز)
 بیچیا همه رو برام فرستادن هم صدات هم حرفات هم اسکیرین شات
 بد تو این بود برام لباس های جر واجر
 بدن پاره پاره جای خون رو در و دیوار
 اینم از وضع خونه زندگیم میلادت مونده با ی اتاق ته سیگار
 ببین دلت نمی سوزه الکی گریه نکن الکی ادا شو در نیار
 از صدای گریه هام همه تهران خسته شد حتی همساییه ی دیوار ب دیوار
 حالات همه ی دلتنگیام برو ک نمیخامت
 حالات همه ی بدبختی هام برو ک نیستش یادت
 مدیون ناله هامی مدیون گریه هامی تورفتی و باز از من خون ازم
 مدیون دست و پامی

می‌میرم آگه لمست کنه می‌میرم آگه حسست کنه
هر کاری خاستی تو باهام کردی
می‌میرم آگه اذیتت کنه
رفتی و شدم داغون رفتی ولی بین میشی پشیمون
از وقتی نیستی با خودم حرف می‌زتم اوراه تو کنج خیابون

دیگه حق حق می‌کردم خدااااا چرا من تا قهر کردم رفت چرااااا

صدام در نمی‌اومد نفسم کم بود سقف ماشین رو باز کردم
یه نفس عمیق کشیدم

سرمو گذاشتم رو فرمون
چشام می‌سوخت
ی ماشین بوق زد از صدا ترمزش فهمیدم
کنار ماشینم زد رو ترمز
توجه ای نکردم ولی وقتی اسمم رو صدا کرد
خدا سروش بود اه

_____غزل

سرمو اوردم بالا مطمئن بودم چشم قرمز قرمز

سروش: غزل چشات

_ سرم درد میکنه

لحتم سرد بود خودم یخ کردم

ی نگاه بهم انداخت از اونا ک میگفت خر خودتی

رفت سمت آقای زمانی

_ اقا زمانی شما با ماشین من می تونین برین؟

_ اره مشکلی ندارم اما شما؟!!!!

_ من با ماشین خانومم میام

بی هوای پوزخند اومد گوشه ی لبم

_ من ب شما تعارف کردم ک با من بیاین؟؟

_ نیازی ب تعارف نبود زنی دوست دارم مشکلیه؟

_ نگاهش کردم چی تو این جفت چشم بود ک نمی تونستم دوستش نداشته

باشم

خودمو ک نمی تونم گول بزnm هر کاری بکنم بازم دوسش دارم

سروش: پیاده شو

_هن؟

_در رو یاز کرد و بازمو اروم گرفت و ب سمت در کمک راننده رفت

_بشین!

_نمیخاممم

_غزل بشین مجبورم نکن بغلت کنم بزارمت تو ماشین

_هاهاها مگه.....

هنوز ادامه حرفم رو نگفته بودم

ک در رو باز کرد و زیر پاهامم رو گرفت

منو نشوند رو صندلی

من من نمی تونم نسبت ب این مردی تفاوت باشم

ولی.....

_غزل

-

_جوابمو نمی دی؟

-

— غزل چرا چرا گربه کردی؟؟؟

-

بارم جوابشو ندادم چی میگفتم

— غزل جوابمو بده لعنتی اه

— چیه صداتو برا من میبری بالا برا بقیه جانم جانم میکنی

— چی؟؟؟

— چی؟ من باید بگم مممم؟؟؟

— غزل خانومی چی میگی

— من خانوم تو نیستم

سرشو گذاشت رو فرمون

—سروش

—

—سرووووووش

با دادی ک زدم سرشو آورد بالا خدای من چشاش ... چشاش خیس بود
چشای عسلیش نزدیک ب باریدن بود

—سروشم!

—غزل نکن نکن با من این کارو تو ک می دونی چقدر دوست دارم

نه دو سم نداشت نداشت آگه داشت وقتی اون همه حرف دیشب بهش زدم ی
چیزی میگفت ولی

—غزل وقتی دیشب سری شوخی گفتمی همه چی رو تموم میکنیم قلبم نزدیک
بود بگیری غزل چرا انقدر نامردی هــــا؟؟؟؟

— یعنی....

—اره یعنی من خر داشتم با سونیا حرف میزدم

خدای من ... من ب عشقم ب مردم شک کردم ب عشقش خدا من بهش گفتم
خیانت کار

—سروش من من معذرت میخام

سرمو انداختم پایین شرمم می اومد تو چشاش نگاه کنم

—عشق سروش دیگه نبینم الکی قعر کنی ها تو آگه زشت هم باشی برا من
قشنگ ترین فرد تو دنیایی

ی نگاه بهش کردم ک چشاش شیطون بود

مسخره باز گفت زشت

—سرووووشششش زشت عمته

—عمم تویی

|||_

_اره

ی نیشگون از بازوش گرفتم ک دست خودم بیشتر درد گرفت

ی نگاه بهش کردم ک دیدم داره نگاهم میکنه

و ی لبخند غزل کش رولبش

_هاا لبخند میزنی چرا؟

_فدات بشم من

_خدا نکنه

ساعت ۵ بود ک رسیدیم ویلا

ماشین بچه ها بود ولی از خودشون خبری نبود

توی ویلا رو دید زدم ولی هیشکی نبود

_غزل

_جانم

_تو کلید ویلا رو ب بچه ها داده بودی؟

خاک تو سرم

_نه یادم رفته بود

_وایسای زنگ ب زمانی بزنم

_باشه

_سلام محمد(زمانی)

— کجاین شما؟؟

—

— اها باشه باشه ماهم الان میاییم

—

— گیتار چرا؟!

—

— ببینم خانم ریس چی میگه

ی نگاه ب من انداخت ک هیچی نفهمیده بودم از مکالمشون

باشه فعلا.

چی گفت؟

_پیش ساحلن گفتن ماهم بریم

گیتار؟

_خخخخ گفت گیتارتو بیار بزن برامون

واقعا؟

_اره خو البته اگه تو

_نه نه عالییه ی استراحت و بعد کار های زمین

—زمانی؛ بابا سروش بزن دیگه

ی نیم ساعتی بود ک اومده بودیم پیش بقیه و بچه ها از سروش میخاستن ک
گیتار بزنه

سروش: باشه دیگه

گیتارشو تو دستش جا بجا کرد و با صدای قشنگش شروع کرد ب خوندن:

چه شیرین میشه رویایی

ک با اسمت شروع میشه

جهان تاریکه وقتی که باعشقت روبرو میشه روبرو میشه

جهان کوچیک وقتی ک تو قلبت جای من

باشه بزار اغوش ارومت فقط رویای

من باشه رویای من باشه

بین اصلا حواسم نیست ب هیچی جز

خیال تو تمام عشق و احساسی که دارم

باشه مال تو

بین اصلا حواسم نیست به هیچی جز دل پاکت

صدام کن اسممو تا من به یه دنیا بگم

ساکت

به یه دنیا بگم ساکت به یه دریا بگم اروم

نمی دونی ک خوبی هات چه تاثیری

گذاشته روم

بین بی وقفه تسلیمم به این احساس

خوش اهنک ب این دلتنگی شیرین
نگاه مهربون میدم

(سکوت • شهاب تیام)

تمام مدت اهنک رو خیره بود تو چشای من و من غرق خوشی من با داشتن
این مرد مغرور و شیطون هیچی نمیخام هیچی

سروش: تقدیم ب خانومم

زمانی ک با سروش تقریبا هم سن و سال بود و باهاش خیلی جور بود صداس
در اومد: بابا زن زلیل

سروش: اااا خوب زن ذلیل چیه دوسش دارم

همه براش دست زدن

جمع خوبی بود تو کار همه جدی بودن ولی در اون صورت جمع شوخی بود

_ ااا من خرممم؟؟؟

— خر ک بودی تازه گاوم بودی:!

— غزل

— جانم

— فدات بشم همیشه بخند باشه؟ حتی اگه خر بودن من شادت میکنه

— سروش تو خیلی اقای دوست، دارم

— من دوست دارم

— خوب بریم؟

— اره فکر کنم اگه ی خورده دیگه بمونیم سودای بابا ۹ بعد ب دنیا بیاد

هم خندم گرفته بود هم از این همه پرویی دلم میخواست خفش کنم

— سرووشش

با خنده: — جان سرووش خوب راست میگم دیگه

— بریم دیر شد

ی نگاه ب خودم تو اینه کردم و با سرووش رفتیم پایین

زمانی: سلام

با سلام زمانی سرها برگشت سمت ما

— سلام همگی

همه باهم سلام کردن

سروش: — همچنین

— سرووش؟ چی همچنین؟

— سلام دیگه

_ هـا؟؟ چه ربطی داشت؟

_ اااا ربط نداشت؟

_ نمی دونم

_ تو ک از منم خنگ تری من ب فکر پول پوشک بچه بودم تو تو چه فکری بود؟ کلک تو فکر رامیتن بودی؟

_ چی؟

داشتم میمردم از خنده ولی خیلی ضایع بود ک تو این جمع بخام بزنم زیر خنده

_ غزل بچه میخااامم

_ سروش خنگ شدی رفت

_ کمال هم نشین

_ ولی خدایش تو بچه دوست داری

_ خوب می دونی چیه! من بچه دوست دارم اونم بچه ی خودم ولی بیشتر مادر
بچمو دوست دارم

_ حس خوبیه وقتی ی بچه با تمام قدرتش انگشتتو میگیره

_ اوهوم

خستگی دلم میخاست همون وسد بشینم گریه کنم

سع ساعتی بود ک اومده بودیم سر زمین
ولی کار های زیادی داشت

_ خانم

_ بله؟

— آقای زمانی میگن ی سر برین پیششون کارتون دارن

— باشه

رفتم سمت زمانی

— بفرمایید آقای زمانی مشکلیه؟

— بله راستش این نقشه از همه نقشه ها بیشتر ایراد داره؟

— چرا

— ی نگاه بندازین

نگاهی ب نقشه انداختم افتتاحیه بود

اه

— این نقشه ی کیه؟

— آقای راد

— ک چی؟؟؟ شما امروز برمیگردین تهران و استفا میدین

— چ————ی؟ خانم کیانی من ب این کار نیاز دارم

"ی پوزخند زدم"

— منم ی این نقشه ها نیاز داشتم

ولی ب ادم بی مسولیتی مثل شما نیاز ندارم ممممم

با صدای بلندم همه برگشتن سمتمون

سروش خودشو رسوند پیشم ی نفس عمیق کشیدم

سروش: چی شده؟؟؟

سرم داشت میترکید ی پاهام کشش راه رفتن نداشت

ی هفته از اون اتفاق افتادمیگذشت تواین ی هفته خیلی اتفاق هاپیش اومد

راد برگشت سر کارش اونم با التماس های سروش ک مادرش مریضه
 گ*ن*ا*ه داره و کلی چیز دیگه از شمال برگشته بودیم بابا اومده بود قرار بود
 مراسم عروسی تا دوهفته دیگه برگزار شه
 و من و سروش اومده بودیم دنبال لباس عروس
 قرار بود عقد و عروسی باهم باشه

و مراسم تو باغ خیلی بزرگ بابا انجام میشد

تقریبا کل پاساژ رو گشته بودیم ولی هیچ چیز جالبی پیدا نکرده بودم

دلم میخااااست بشینم رو زمین گریه کنم خسته بودم اونم شدید

سروش: غزل اون لباس رو

ب سمتی ک اشاره میکرد برگشتم

وای خداااای من معرکه بود

ی لباس دکلته ک تا روی کمر تنگ تنگ میشد و کلی نگین داشت

و از کمر ب پایین پوف پوفی بود

عاشق لباس عروس های این طوری بودم

لباس تقریبا ی دنباله ی خیلی بزرگ هم داشت ک لباس رو خیلی شیک میکرد

ب سمت لباس رفتم خیلی ناز بود

سروش: غزل خوشکله نه؟

از خستگی دیگه نا نداشتم همین م سرمو گذاشتم رو بالشت خوابم برد

□○ سروش □○

خوابم نمیرد چند شب بود ک خواب درست حسایی نداشتم

وقتی یاد چشای اشکیش میافتم دیوانه میشم

لعنتی اه

سرمو گذاشتم رو بالشت

شده بودم عین بچه های ۱۹ساله

دلم براش تنگ شده بود

_اه سروش خر شدی تازه دیدش ک

_وجدان جان تو خفه

ی قرص خواب اور خوردم و چشم کم کم گرم شد

□○ غ_____زل □○

امروز باید می رفتیم سر زمین

ی دوش پنج دقیقه ای گرفتم و رفتم سمت کمد لباس هام

ی مانتوی مشکی تنگ کوتاه با ی شلوار یخی و روسری مشکی ور داشتم

لباس هارو پوشیدم

نقشه هایی ک روی میز بود رو گرفتم

و عینک افتابی موزدم رو موهام

مثل همیشه با ادکلون دوش گرفتم

عاشق بوش بودم سرد و تلخ

درست مثل زندگی گذشتم تلخ بود

درست مثل خودم سرد بود

من آگه سروش نبود هیچ وقت گرم نمیشدم

هیچ وقت دیوار غرور دورم گرفته نمیشد

نشستم روی تخت
 ی قطره اشک ریخت پایین
 من قاتل بودم قاتل مادرم؟
 من ۲۲ سال با انگی ک پدرم بهم داده بود زندگی کردم
 مقصر من نبودم بودم؟
 تقصیر من چی بود ک مادرم سر زارفت
 من چی بگم
 از مادرم مادری ک فقط اسمش می دونم مادری ک هیچ وقت اغوشش رو
 نچشیدم
 مامان
 جملش برام ی غریبست ک هیچ وقت آشنا نمیشه میشه؟
 من کودکی نکردم کردم؟
 نه نکردم
 من تا وقتی یادم شب تولدم رو گریه میکردم چرا؟ چون پدرم شب تولد هفت
 سالگیم بهم گفت قاتل چون شبه تولد هفت سالگیم فکر خودکشی زد ب سرم
 ولی غزل تو خوش بختی
 اره من خوشبختم چون سروش رو دارم
 مهم گذشته نیست مهم ایندست

با تقی ک ب در اتاق خورد سر مو اوردم بالا همین ک خاستم اشک هامو پاک

کنم سروش اومد تو

سروش: غزل خانومم چیشد؟

جلو پام زانو زد

_غزل سروش فدات شه چیشد گل من چیشد شیرین من؟

_سروش من... من هیچ وقت نگفتم مامان من هیچی از مادرم ندارم هیچی

سروش من بچگی نکردم من برا مادرم ناز نکردم

من دلم اغوشش رو میخاد

منو کشید تو اغوشش

سروش: غزل گل زندگی من تو تمام دنیای منی خودم میشم مامانت خوبه؟

خندیدم از ته دل

قیافه ی سروش با ی دامن گل دار چه شود

_چرا می خندی؟؟؟؟

_اخه... فکر کن تو بشی مامان

زدم زیر خنده

همین جور ک میخندید

گفت: بخند گل سروش ک نخندی سروش مرده

_دیوانه خدا نکنه

_فدا خانوم کوچولو

_سروش بهم ی قولی میدی؟

_تو چون بخاه

_اگه ی روز بچه دار شدیم اگه من سر زار فتم ب بچم نگو قاتل باشه؟

تو چشاش نگاه کردم چشاش هم ی برق خوشی بود هم ی اعصابانیت

_غزل چرت نگو خودم میکشمت هاا

_اوا

_غزل فکر کن بچه من و تو بابا فداش

با دهن باز داشتم نگاش میکردم

سروش: غزل میگم آگه دختر بود اسمشو من انتخاب میکنم پسر تو باشه؟

_سروش خل شدی؟؟؟

_||| غزل خول چیه؟ دارم ب بچه هامون فکر میکنم

_جان بچه هامون؟؟؟

_اره دیگه یکی ک کمه

_سروششش

_جان سروش حالا بگو اسم پسر چی دوست داری؟؟؟

_اوووومممم..... رامتین

_قشنگه

_اوهوم

— خیلی زیاده از هزار گزشته

— یعنی من خنگم؟؟؟

— ااا چرا ب خودت میگی خنگ

— من من ... من ب خودم گفتم خنگ؟

— ااا غزی باز تو لکنت گرفتی بریم پیش ی دکتر

— مریض عمته

— عمم تویی

— ااا

— ن به

—ماشین بیموه

—سروش خفت— میکنمممم

اتاق من حوری بود ک هر چی داد و حیغ حیغ میکردی صدا پایین نمیرفت

—بی شوهر میشی می ترشی

—شوهر فراونه

—اون ک اره هیشکی تورو نمیگیره

—فعلا ک یکی خر شد گرفت

—اوووووومم خیلی ناناذه

با سروش ب سمت مغازه رفتیم

لباس رو پوشیدم انگار برای من دوخته شده بودم خیلی خیلی قشنگ بود

سروش: خانومی پوشیدی؟

_اره

جلم تمام شد سروش اومد تو موهامو باز کرد در و بست

_غزل میگم.....

"روشو کرد سمتم"

خیر شد تو چشام

سروش: غزل لعنتی تو این چشا چیه ک نمی تونم ازش چش ور دارم ها؟

مثل خری ک بهش تیتاب میدن ذوق کردم

یا همون "قند تو دلم اب شد"

ی دستی تو موهاش کشید

همش وقتی کلافه بود این کارو میکرد

— غزل می تونی خودت در اری؟

— هااا؟

— لباس رو

— اهااا اره اره

رو شو کرد سمت در ولی

یهو برگشت سمتم پیشونیم رو ب* و* سید و رفت بیرون اوخی بچمممم

ی نگاه دیگه ب خودم تو اینه کردم

ی ب* و* س برا خودم فرستادم

خودشیفتم دیگه

لباس رو در اوردم و لباس های خودم رو پوشیدم ب سمت خانومی ک پشت

میز بود رفتم سروش هم پشت سرم اومد

سروش: خوب خانم این لباس رو میبریم

مریم بود دلم بر اشون تنگ شده بود

گوشی رو برداشتم همین ک خواستم حرف بزنم مریم شروع کرد

— میمون گوریل اسب قرمز خرچنگ

— علیک سلام

— غزی حرف نزن ک خیلی ازت دخلوریم

حق داشتن چی میگفتم

صداش بغش داشت فداش بشم مثل خواهرم بود

— مریم ابجی

با بغض: غزل نامرد قبل این ک سروش بیا حدا اقل ی سرب ما میزدی انقدر

غریبه شدم ک خبر عروسی خواهرموازی نفر دیگه بشنوم؟

— مریم ب خدا کار هام زیاد بود ببخشید

—

— مریم عشقمم

— گمشو چندش

— برو بمیر بیشعور

— بخندم؟

— ب بیشعوریت؟

— غزی

— مرگ

_غزی خاله غزی

_مریم دست بیاد تو دهننت صدا میده هاا

_یعنی عشق میکنم حرص میخوری

با مریم خدا حافظی کردم قرار شد برای

فردا صبح با من و سونی بیاد ارایشگاه
ی اس ب سروش زدم "سلام خوبی" به

ی ثانیه نکشید جواب اومد "سلام غزی
اوره عالیم"

شش می دونه بدم میاد هی میگه زدم: "غزی عمته"
جواب اومد:

"نه عشقم غزی زنمه ریس شرکت هم هست"

زدم:

"من ک کسی روب اسم غزی نمیشناسم"

اس اومد: ||| نمیشناسی الان میگم بشناسی خوب غزی خانومه مای نمور
چاغه عینک ته استکانی داره ابروهایش خفن میشناسی؟

زدم: سروش من چاغم؟ من ابروهایم خفته؟؟؟؟؟؟؟؟

ای اومد: (||| خانم کی باشما بود)

دیگه جوابشو ندادم ی زنگ ب کیمی زدم
بعد ده تا بوق با صدا خواب الودش

جواب داد_ هووووم

هیچی نگفتم

اینم دوسته ما داریم کلا عادتش بود تا ظهر میخاید

کیمی: الووو

_مرگ جا سلامته

غزل تویی؟؟؟

_ن پ روحمه

_بیشعورررر دلم برات ویرگول شده بود چلغوز

_چه ابزار احساساتی

_قابلتو نداره بوفالو جون

_عاشق کیمی بودم با مریم و کیمی از اول دبستان دوست بودم

_کیمی؛هی مردی؟

_نه بنال

_اوا تو منو از خواب نازم بیدار کردی

_ مگه خرسی چه خبره انقدر میخوابی

_ گمشو من الان نباید با تو حرف بزنم

لحنش ناراحت بود حدس میزدم چرا

من: کیمیا ب خدا یهویی

کیمی: چی یهویی شد؟

_ تو چرا ناراحتی؟

کیمی: ن زنگ میزنی چیزی ن ... وایسا بینم چی یهویی شد؟

ای وای نمی دونست باز بد تر

_ مگه کارت ب دستت نرسید

_نه

من: میرسه تا ظهر

کیمی؛ چیشی کارت ایشالله مردی ختم گرفتی؟؟

_خر میمون اسب زد اورانگوتان خودت بمیری من تازه فردا عروس میشیم

کیمی: چــــــــــــــــی!!

_اه چته یواش تر

کیمی: چی گفتی غزل عروس؟

_اده(اره)

انگار داشت گریه میکرد دلم ریش شد

_کیمیا

-

_ابجی

_فدای ابجی بشم تو داری عروس میشی اون وقت من الان باید بفهمم؟

صبح با الارام گوشیم بیدار شدم

ساعت ۶ بود قرار بود تا ساعت ۷ مریم و سونی بیان

دلم مامانمو میخواست مامانی ک هیچ وقت نداشتم

ی نگاه ب گوشیم کردم دیدم ی اس اومده:

عاشقت که شدم
 فهمیدم فاتحه دلم خوانده است
 وقتی دیدم
 همی آرزو هام به تو ختم می شود
 دوست دارم غزلم

اس سروش بود اس ام اس رو دوباره خوندم
 تمام وجودم پر شد از خوشی من کنار سروش خوشبختم

یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم . ساعت ۶:۴۹ دقیقه رو نشون میداد
 ی لباس راحتی پوشیدم
 همین طور داشتم لباس هامو میپوشیدم ک گوشیم زنگ خورد

اقامون بود

_سلام

سروش: سلام عشق من خوبی نفس سروش؟

_میسی تو خوبی؟

—اره فدام شی

—باز تو پرو شدی؟

—||||| چی میشه فدا اقاتون شی؟

خندیدیم: حالا قامون اجازه مرخصی میدی فدات شم؟

—اجازه ماهم دست شماست بانو

—خدا نگهدار

—ب سلامت گلم

همین ک قطع کردم صدا اف اف اومد
رفتم سمت اف اف مریم و سونی و کیمیا بودن
دیشب بهم گفته بود ک میاد

درووا کردم

ورفتم سمت در

کیمی: عروس خانم

_علیک سلام

سونی پرید بغلم: وای غزل برادرزاده من کی ب دنیا میاد؟

خواستم جوابشو بدم ک کیمی سریع گفت: امشب—

چشام شد تقد قورباغه اینا چی میگن وا

مریم: گمشین بسته دیگه

کیمی: ااا تو چی میگی چلغوز؟

مریم: من چلغوزززممم؟

کیمی هم ک پرووووو: اره دیگه مریم چلغوززز

همین ک جملش تمام شد مریم افتاد دنبالش هر دو فرض بودن تو دویدن ولی
 کلا هیشکی ب پای کیمی نمیرسید
 ی بارم با بچه ها دانشگاه رفته بودیم کوه
 کیمی و افشین هم م سابقه دو میزارن اخر هم کیمی میبره و افشین رو مجبور
 میکنه ک تا پایین کوه ب کیمی کولی بده
 اون موقع ها هنوز نامزد نبود
 لبخندی با مرور خاطرات نشست گوشه ی لبم
 کیمی: هی خر ب چی لبخند ژیکون میزنی؟

_ب تو ی خر

چهار ساعت تمام زیر دست ارایشگرم حتی نمیزارن خودمو ببینم
 خسته شده بودم

با صدای دست و کل کل بچه ها سرمو اوردم بالا سروش د سته گل روداد
 داستم
 فیلم بردار: ماشالله

کیمی شنلمو داد دست سروش

اومد جلوم ایستاد:عشق من ناز شدی
 ی نگاه دیگه بهش کردم صورتشو شیش تیغ کرده بود موهاشو داده بود بالا کت
 مشکی و بلوز سفید با شلوار مشکی پوشیده بود با یه پایون مثل همیشه
 خوشتیپ

کلاه شملو اروم گذاشت روی سرم گوشمو ب ارومی ب* و* سید
 دست هاشو گرفتم و باهم رفتیم سمت در
 قرار بود سونی و مریم و کیمی با هم برن باغ برای عقد

ماهم قرار بود بریم اتلیه

سروش: امشب عشق بابا....
 نذاشتم ادامه حرفشو بزنه
 -سروش

دوست داشتم خفش کنم نزدیک های باغ بودیم و از وقتی کار های اتلیه تمام
 شده بود داشت درباره ی بچه حرف میزد

_جاااان سروش

_خفت میکنم هاا

_زن این حرفمو بچت بی پدر میشه

بحث کردن باهاش فایده نداشت

ساعت ۸ بود قرار بود اول تر سالن باغ مراسم عقد باشه و بعد از عقد مراسم اصلی ک توی باغ بود

همین ک ماشین ما پیچید پیش در کلی ادم ریخت دم در

سروش اومد سمت در من و در رو باز کرد دست هامو تو دست هاش قرار دادم و پیاده شدم

دست هام کشیده شد تو دست های گرمش

باهم اولین قدم رو گذاشتم رو فرش قرمز رنگی جلو پام پهن بود و طول زیادی داشت

کنار های فرش چند نفر ایستاده بودن و گل های رز قرمز و سفید رو تو هوا پخش میکردن و فضای رویایی رو ایجاد کرده بود

صدای کل کل و اهنگ کر کننده بود همه بودن

بابا اومد سمتمون پیشونی هر دومون رو ب* و *سید

مامان سروش هم پیشونی هامون رو ب* و *سید

تو اینه خیره شدم ب سروش
 خدایا خوشبختی رو ازم نگیر قران رو گرفتم وی ایه رو باز کردم و شروع کردم
 ب خوندنش

عاقده: دوشیزه ی مکرمه سرکار خانم غزل کیانی ایا وکیلیم شما را ب عقد داسم
 آقای سروش رادمنش با مهریه ای ی جلد قران کریم و اینه و شمدان
 با — سکه ی بهار ازادی + شاهرگ گردن آقای داماد در بیاورم
 اول همه رفتن تو بهت ولی بعد صدای دست و جیغ همه رفت هوا
 سونی: عروس رفته نقشه بکشه

چشام شد قد غورباقه هر چی رو شنیدم حز این
 عاقده: برای بار دوم عرض میکنم ایا وکیلیم؟
 مریم: عروس رفته گل بچینه

عاقده: برای بار سوم عرض میکنم ایا وکیلیم؟

کیمی: عروس زیر لفظی میخاد
 سروش ی جعبه مخمل شکل در آورد و گردن بند خیلی قشنگی ک روی
 پلاکش اسم روش ب لاتین هک شده بود رو انداخت گردنم
 عاقده: عروس خانم وکیلیم
 ی نگاه ی کیمی کردم ک گفتم نکنه باز بخواد چیزی بگه
 کیمی: ها چیه؟؟ من بجات بگم بله؟

با این حرفش همه زدن زیر خنده

دستم هام کشیده شد تو دست های سروش

چشامو بستم من کنار این مرد خوشبختم

_با اجازه پدرم و بقیه بزرگ ترها بله

شب باهمه خوبی هاش تمام شد و ما الان رو بروی خونه ی سروش ک از

امشب قرار بود بشه خونه ی ما ایستاده بودیم

کیمی و مریم اشک میریختن دوسشون

داشتم

بابا اومد سمتمون پیشونی مون رو ب*و*سید

بابا:غزل منو ببخش

من:بابا من شما رو بخشیدم اگه اون شرکت نبود من اینجا نبودم

بابا چشاشو بست چشاش قرمز بود

رو کرد سمت سروش:سروش پسر من این دختر ک کنارت ایستاده یادگار عشقمه

من ازش خوب مواظبت نکردم تو مواظبش باش

سروش:من تمام سعیم خوشبختی غزله

بابا رفت مامان مهری (مامان سروش) و سونی او مدن سمتمون
 دست هامو گرفت مهری جون: غزل دخترم آگه مشکلی داشتی ب خودم بگو
 من قبل از اینکه مادر سروش باشم مادرتوم

خدای من این زن چقدر قلبش پاک
 کشیده شدم تو اغوشش
 دوسش داشتم مامانم بود اره مامانم

سونی: هی غزل پاک کن اون اشک رو برادر زادم کی میاد؟

پوف این خواهر بردا رو مخ من بودن

— سووووونی

خنده ای کرد و رفت کم کم همه رفتن
 با سروش ب سمت خونه رفتیم

در خونه رو باز کرد اول من و بعد سروش وارد شد
 خونه ی خیلی خیلی قشنگی بود

ست خونه سفید مشکی بود

ی پله می خورد و میرفت سمت بالا رفتم سمت پله

اول کفش هامو در اوردم و همون جور پرت کردم

ک با صدای اخ سروش برگشتم سمتش

خاک عالم کفش دقیقاً خورده بود تو صورت سروش

سروش: غزل دستم بهت برسه

از پله ها دویدم بالا روی آخرین پله دست هاش حلقه شد دور کمرم

زیر گوشم زمزمه کرد: کجا عشقم؟

مور مور شدم ظربان قلبم باز رفت رو هزار

چشامو بستم ک حس کردم رو زمین و هوا معلقم

_سرووش منو بزار زمین

_نمیخاالم

ب سمت دری رفت و با پاش درو هل داد

اروم منو نشوند روی صندلی میز توالت شروع کرد ب یاز کردن موهام

بعد ی نیم ساعت ک برا من ی سال گذشت کارش تموم شد

و ادارم کرد بیستم

قلبم از جاش داشت کنده میشد

زیر گوشم زمزمه کرد: غزلم؟

_جانم

برگشتم سمتش توی چشاش خواستن بود خواهش بود

چشامو بستم سروش شوهرم بود

چشامو اروم باز کردم

یه ماه از زندگی من و سروش میگذره من هر روز عشقم نسبت ب سروش
بیشتر میشه

ی نگاه ب ساعت کردم ۱۱ صبح بود
کارهای سروش دوبرابر شده بود هم ب شرکت خودش باید میرسید هم من

ولی بازم با این حال اجازه نمیداد من برم سرکار

رفتم سمت اشپز خونه تصمیم گرفته بودم
زرشک پلو درست کنم
اول ی ماسک زدم رو دهنم

وقتی ب امروز فکر میکنم میخام بال در ارم

از دیروز تا حالا حالم زیاد خوب نبود هر چی می خوردم تو بالا می اوردم

خودم ی حدس های زده بودم ولی خوب بازم امروز صبح برای اطمینان ب
ازمایشگاه رفتم

وقتی جواب مثبت رو دیدم میخاستم رو ابرها بودم

باورم نمیشد دارم مادر میشم

چه حس شیرینی بود

بیچم سه هفتش بود

و سروش هنوز نمی دونست

با صدای زنگ در ماسک رو در اوردم و گذاشتم رو میز اشپز خونه

ب سمت در حرکت کردم

اقامون بود

در و وا کردم

_سلام اقاہ

_سلام شیرین بنده

کیفشو ازش گرفتم

ی ب*و*سه ی کوتاه ب لپش زدم

سروش: غزل چه بویی میااااا

—بوی چی؟

—اوومممم... زرشک پلو

—حتما مال همسایست

قیافش گرفته شد می دونستم عاشق زرشک پلوه

—اااااا

ب سمت اسپز خونه رفت

خاستم جوابشو بدم ک

سروش: غزل ماسک میزنی تو خونه

حالا وقتش بود

—اره خوشکل مامان اذیت میکنه

چند لحظه با تعجب نگاه کرد

سروش: خوشکل کی؟

_ خوشکل مامان
دستمو گذاشتم رو شکمم
اومد رو بروم ایستاد

سروش: غزل مرگ من راست میگی؟

_ چند دفعه بگم جونتو قسم نخور؛ اره راست میگم

همین ک حرفم تمام شد کشیده شدم
تو اغوشش

_ وای غزل باورم نمیشه دارم بابا میشم

امروز قرار بود بریم خونه ی مهری جون

هنوز نمی دونستن

ی پیراهن کوتاه سفید با جوراب شلواری مشکی پوشیدم موهامم بالای سرم
جمع کردم ک چشمو کشیده تر میکرد
ی رژ قرمز زدم با رژ گونه ی اجری
صندل های سفید مشکیمو پوشیدم
سروش حمام بود
ماتنوی مشکی بلندمو با شال سفیدمو گذاشتم روی تخت ک موقع رفتن بیوشم

سروش: غــــزل

+چیه

_حوله

+نوکر بابات غلام سیاه

_غزل حولهههههههههه

+الان

حولشو دادم بهش

— من به این خوشتیپی کجام شبیه غولاست الان بیرون برم همه دخترامیوفتن
دنبالم

+ همه دختراغلط میکنن باتو

— قربون خانم حسودخودم برم

دستمو گذاشتم روی شکمم وباصدای بچگونه ای گفتم

+ اورین بابایی بایدقرفون مامانیم بری وگرنه باهات قهل میکنم

سروش باخنده نزدیکم شد— اخخخخ من فدای خوتومامانت بشمم

+ خدانکنه دیوونه

او مدبغلم کردتواغوشش احساس خیلی خوبی داشتم اون بهترین بودهم
همسر خوبی هم پدر خیلی خوبی میشدبرای بچمون

خدایا این خوشی هاروازم نگیر من تازه دارم روی خوش زندگی رومیینم

+سروش میترسم

– ازچی نفس سروش

+ازاینکه روزی این خوشی هامون تموم شه توکنارم نباشی ودوسم نداشته باشی

– غزل این حرفاچیه منوتوهیچوقت ازهم جدانمیشیم

+اومیدارم همینطورکه تومیگی بشه وایبی سروشی دلم می خواد دترجذسیت
نینمون روبفهمم

– هرچی خدابخوادهمونه مهم اینه سالم باشه

+اون که اره ولی من دخمل دوست دالم ولی کاش دوقلوبود

– غزلللل

+واخب چیه

_باورم همیشه توکه اصلا بچه دوست نداشتی من میگفتم حرص میخوردی

+اون ماله اون موقع ها بود الان که حامله شدم حس مادر شدن رودوست دارم
خیلی خوبه وقتی فکر میکنی یه بچه داره تورحمت رشد میکنه به این فکر میکنی
بعدنه ماه میتونی بغلش کنی خندیدنش و ببینی

_منم. خیلی خوشحالم ازاینکه دارم پدرمیشم

من: سروش بریم دیر شد

با سینی شربت ی که جلوم قرار گرفت سرمو بالا اوردم

مهری جون: بفرما دخترم

بلند شدم سینی رو ازش گرفتم

_ شما چرا... بیشنید

مهری جون با کلی تعارف نشست سر جاش

سینی ی شربت رو ب طرف سونیا گرفتم

اروم ک فقط خودش بشنوه گفتم
 -بگیر عمه جون دستم شکست
 سونی ی نگاه بهم کرد و با صدای اروم گفت
 -مرسی

خواست جملش رو ادامه بده ک ی دفعه بلندگفت: چی عمه؟؟

خاک عالم این دختره صداهش چه بلنده

مهری: عمه کیه؟

سروش رو کرد ب مامانش ریلکس لیوانشو گذاشت رو میز و گفت: سونیا

مهری جون ی نگاه ب من ی نگاه ب سروش کرد ک سرمو انداختم پایین
 خحالتی نبودم ولی خوب دیگه

یه قطره اشک از چشمای مهری حون ریخت پایین

رفتم نزدیکش سینی رو گذاشتم رو میز

-مهری جون ..

سر شو اورد بالا نگام کرد خدایااااا تو چه شاش چی بود ک وادارم میگرد بهش
 بگم مامان
 بزبون اوردم "مامان"

مهری جون منو تو اغوش خودش کیشد
 زیر گوشم گفت: غزل مادر خیلی خوش حالم خیلی باورم نمیشه یعنی واقعا
 من دارم مادر بزرگ میشم؟

گونشو ب* و* سیدم ب اندازه مادر نداشتم دوسش داشتم

-خودمم باورم نمیشه دارم مامان میشم حس قشنگه نه؟

مهری جون:اره مادر

از اغوشش جدا شدم دست هامو تو دست هاش گرفت

اروم زیر لب زمزمه کرد: غزل مادر قبلا هم بهت گفته بودم الان هم میگم
 من قبل اینکه مادر سروش باشم مادر توم .

شب خیلی خوبی بود البته آگه جیغ جیغ های سونی رو فاکتور بگیریم

سروش تو اشپز خونه بود

خدا من از دست این اخر دیوانه میشم

در یخچال رو باز کرده بود و خیلی ریلکس داشت توشو نگاه میکرد

مغرور بود گاهی اخمو میشد ولی

وقتی تنها بودیم میفهمیدم سروش واقعا شوخه

خنده هاش فقط و فقط برای تو خونه و تو جمع های دوستانه بود در غیر این

صورت میشد کوه غرور

چشامو بستم دستم رو گذاشتم رو شکمم ک هنوز صاف بود

ب سمت اتاق خوابمون رفتم

لباسمو بای لباس خواب حریر قرمز که بلندیش ی و جب زیر

ب*ا*س*ن*م*بود

تو تخت دراز کیشدم ک در اتاق باز شد

و سروش با بالا تنهی ب*ر*ه*ن*ه*
 تو چار چوب در قرار گرفت

پیراهنش تو دستش بود
 ی نگاه بهم کرد و پیراهنشو پرت کرد تو کمد

یعنی خدااای شل*خ*ته بود

_سرووووششششش....

داغی لب هاش نداشت ادامه ی حرفمو برنم

دستمو حلقه کردم دور کمرش

سروش: غزل؟

سرش روسینه م بود و دست های من فرورفته تو موهای خوش حالتش

_هوم

_دوست دارم

_منم دوست دارم اقامون

دلَم برای غزل تنگ شده بود

سه روز میشد ک خونه نیست

دلَم بغلشو می خواد

ی نگاه تو اینه ب خودم کردم

چشام حالتش ی جوری بود طوسی با رگه های ابی

ولی همش لنز عسلی میزاشتم

خنخ غزل ی بار منو با این چشم ها دید

کلا از طوسی خوشم نمی اومد

برای همین چه تو خونه و چه بیرون لنز عسلی میزاشتم

مطمئنم غزل متوجه نشده بود

الان دقیقا چهار ماه و چهار روزش بود

از وقتی رفت از خواب و خوارک افتادم

و فقط دلمه ک غزل رو با تمام وجود صدا میکنه

لنزهای عسلیمو از چشمم در اوردم

صورتتم اصلاح نشده بود

و تو صورتتم فقط چشم بود ک مورد توجه بود

طوسه با رگه های ابی

چشمم رنگ چشای بابام بود

از فکر این ک تا چند ما آینده خودم بابا میشم غرق خوشی شدم

روی تخت دراز کشیدم بالشت غزل زو تو اغوش کشیدم

بوی غزل رو میداد

نگاهم کشیده شد ب منبع ارامشم رو دیوار

از روزی ک رفته بود شمال عکسشو بزرگ زدم رو دیوار رو بروی تخت

غزل تو لباس عروس

اروم میشدم وقتی بهش نگاه میکردم

دستمو فرو کردم تو موهایش

عاشقش بودم

با تمام وجودم...

پلک هام کم کم رو هم افتاد و ب خواب رفتم

نمی دونم ساعت چند بود ک ی درد شدید پیچید رو ناهیه ی شکمم

اول فکر کردم مثل درد های گزشتست ولی کم کم داشت درد هام زیاد میشد

_سروش

_هوممم

_پاشو فکر کنم وقتشه

عرق سرد اد کمرم سر خورد پایین

سروش خوابالود گفت:اخه توله سگ الان وقت ب دنیا اومدن بود

از درد جیغ کشیدم ک ی دفعه هوشیار شد

تندی رفت سمت کمد و ی شنل و شال ور داشت اومد شنل رو پوشیدم

ی دفعه حس کردم رو زمین و هوا معلقم

درد داشتم

لبم رو گاز گرفتم

منو گذاشت صندلی جلو و خودشم سوار شد

و

با آخرین سرعت روند

ب سونی زنگ زد ک بیان بیمارستان و قبلش ساک یچه رو هم بیارن

دیگه داشتم می میمردم

سروش پیش بیمارستان زد رو ترمز سریع ی برانکارد آوردن و منو گذاشتن روش

جلو در اتاق عمل دست های سروش رو گرفتم

_سروش..... اگه..... من..... نبودم.... بچمو خوب بزرگ کن.... بهش

انگ.... قاتل بودن نزن.... دوست دارم...

بیحسی ای ک بهم زده بودن

اثر کرد و هیچ نفهمیدم

موقعی ناهار بود که سروش چهار پرس غذا آورد منم مثل نخورده ها شروع کردم ب خوردن واقعا گشتم بود
 سرمو بالا اوردم که با سه کله که با تعجب داشن نگاهم میکردن مواجه شدم
 من: چیه؟؟؟ انقدر زشت شدم؟

کیمی: زشت که بودی ولی غزل ی هلویی شدی که نگو ولی

مریم: چند وقته غذا نخوردی؟

_دیشب تا حالا

سونی: اوخی

بلاخره ساعت ها خسته کننده ب پایان رسید با کمک کیمی لباس عروس خوشکلمو پوشیدم لباس انقدر پوف داشت که کلی جا میگرفت

کیمی: وای خره چه ناز شدی

_نظر لطفته اردک جون

کیمی: اردک بچته

– بچم کجا بود

کیمی: امشب میاد

ی نیشگون از بازوش گرفتم ک جیغش رفت هوا

ی تقی ب در خورد و بعد مریم سرشو آورد تو

همین ک نگاهش ب من افتاد رفت تو بهت

مریم: وای خدای من غزل چه ناز شدی

– مرسی حالا گمشین کنار خودمو بینم

کیمی شنلمو گرفت و باهم از اتاق اومدیم بیرون

با صدا تق تق کفش هام همه ی نگاه ها برگشت سمتم

صدای پیچ اطرافین بلند شد

_چه خوشکله

_وای شبیه عروسک هاست

منم ک خدای اعتماد ب نفس با ناز رفتم سمت اینه قدی

ارایشگر پارچه ای ک رو اینه بود رو وورداشت

خدای من این دختری ک تو اینه میدیم خیلی ناز بود

باورم نمیشد خیلی خوشکل شده بودم

موهای بلندم ب صورت فرهای درشت در اومده بود و بالا سرم با ی مدل

خاص درست شده بود و همه توی تاج قرار گرفته بود جلوی موهامو کج

حالت دار بود

سونی: وای غزل پشت لباست چه نازع

راست میگفت عاشق پشت لباسم بودم

دقیقا تو گودی کموم ی حالت قلب مانند با تور های طرح دار داشت ک

روی تور نگین ها کوچیک داشت ناز بود

رو تقریبا باز بود

با صدای ارایشگر چشم از اینه ور داشتم: اقا داماد اومدن

قلبم رفت رو هزار انگار بار اول بود ک میخاستم بینمش

با صدای قدم هاش ک نزدیک میشد سرمو انداختم پایین
 دلم براش تنگ شده بود برای اغوشش
 سروش: سلام عروس من کو
 سونی: علیک سلام چه هولی
 سروش: دلم براش تنگ شد

من پشت بهشون ایستاده بود و هنوز ندیده بودمش
 فیلم بردار هم اومده بود

صدای قدم هاش نشون از نزدیک شدنش میداد برگشتم سمتش
 خیره شدم تو چشماش
 دست گل از دستش اوفتاد
 هیچی برام مهم نبود جز سروش
 دلا شدم ک دست گل رو بردم ک همزمان سروش هم دلا شدو دست هام ب
 دست هاش خورد سرمو اوردم بالا خیره شدم تو چشای مردی ک تمام زندگیم
 بود

سونی او مد سمتمون

سونی: بابا نمیخاین خودتونو تکون بدین

سروش: غزل بریم؟؟

—بریم

منم ک عشق ر*ق*ص

همین ک ما رفتیم وسط همه رفتن کنار

اهنگ شروع شد با ریتم اهنگ شروع کردم ب ر*ق*ص صیدن اهنگشو دوست

داشتم ("اهنگ بی قراره دلم_ شهاب تیام" شرمنده دیگه متن اهنگ رو نوشتم)

سروش هم مردونه می ر*ق*ص صید

با چند تا اهنگ دیگه هم ر*ق*ص صیدم و رفتیم نشستیم سر جامون

کیمی و افشین در حال ر*ق*ص بودن زوج خوبی بودن

افشین یهواز وسط رفت پیش ارکستر و

بعد چند دقیقه اهنگ حسین تهی بامرام پخش شد:

سلام بامرام شدی شبیه باورام

استه دلورو میکنم تا ک بر*ق*صی تو برام

"وای خدا خیلی باحال بود افشین ی کلاه گرفته بود و دور کیمی می چرخید و

می ر*ق*ص صید"

می دونی کی‌م؟ دباره تهی
 بهم میگی خواستی اینو خودم می دونم
 تو منو میخواستی اره اینم خودم می دونم
 عجیبم معلوم نه دنبال بهونم
 ک فقط بزnm بکویم بخونم من بیخیال زمونم
 مثل تو همه مثل همیم دور هم جمعیم حال مون خوب بوده و تو ی همه
 بهتریم.....

نصف اهنگ رو نخونده بود ک اهنگ قطع شد و ی اهنگ ملایم پخش شد
 ارکستر: عروس خانم و اقای داماد افتخار بدین
 صدای دست ها رفت بالا
 سروش دست هامو گرفت و بلند شدم
 یه دستمو دور کمرش حلقه کردم

و ی دستمو گذاشتم روشونش

سروش دست هاشو حلقه کرد دور کمرم
 سروش: اوخی چه خانم بغلی ای دارم

—ببند دهنو

سروش: ای بابا همه حرف های عشقولاته میزنن خانوم مارو باش

_ خوب عشقم بگو خوبه؟

_اره فدات شم ۹ ماه دیگه بچمون میاد

با کفشم کویدم تو پاش

سروش خنده ای کرد: امشب ک تنها میشیم

دیگه هیچی نگفتم

اهنگ ک تموم شد دست هاموب*و*سه ای زد ک با این کارش صدا سوت ها

رفت بالا

ماهای سوم بارداریمو طی میکردم

شکمم ی خورده برآمده شده بود

قرار بود کیمی و افشین بیان خونمون

ی نگاه ب مریم خانم که در حال اشپزی بود کردم ی پیرزن بامزه با صورت
چور و کیده

بنده خدا خیلی زحمت میکشد نزدیک ب ی ماه بود ک صبح می اومد و
غروب میرفت زن خوبی بود

رفتم تو اشپز خونه

_ خسته نباشین . کاری ندارین مریم جون؟

_ الهی فدات شم دخترم نه مادر کاری ندارم

گونشوب* و *سیدم خیلی دوشش داشتم خیلی مهربون بود

_ خوب چی درست میکنین؟

زرشک پلو با مرغ مادر

رفتم سمت اتاق خواب مشترکمون

ساعت ۵ بود و تای ساعت دیگه سروش می اومد کیمی و افشین هم قرار بود
ساعت ۷ به بعد بیان

ی شومیز سفید و ی شلوار مشکی گذاشتم رو تخت

رفتم سمت میز توالت

ی رژ صورتی زدم با رژ گونه ی کالباسی خیلی خیلی ملایم
موهامو بالای سرم دم اسبی بستم خیلی بلند شده بود و تقریبا تا پایین تر از
گودی کمرم میرسید

ی دست از موهامو ریختم تو صورتم

عطر همیشگیمو زدم و لباس هارو پوشیدم

مدل شومیزی جوری بود که

اصلا نشون نمیداد باردارم

صندل سفید مشکی بدون پاشنمو پوشیدم

و رفتم سمت اسپنز خونه

بوی غذا که ب دماغم خورد همه ی محتویات معدم در حال بالا اومدن بود

سریع رفتم سمت سرویسی که تو حال بود

هر چی خورده بودم رو بالا اوردم

دکتر گفته بود تا چهار ماه ب بعد حالت تهوه هام کم تر میشه

با صدای زنگ در از دستشویی بیرون اومدم

و رفتم سمت در مریم چون نبود احتمال داشت آماده میشد ک بره

در و وا کردم و چشام با چشای خندون سروش یکی شد

_سلام

سروش: سلام عشق من

دستشو گذاشت رو شکمم تو چشم هام خیر شد

_ خوبین؟؟؟

قند تو دلم اب شد

_ میسی

اومد تو در و بست ب سمتم اومد صورتش با صورتم ی انگشت فاصله

داشت

ک با سرفه ی ی نفر ک حتما مریم جون بود سریع کشیدم عقب

مریم جون؛ ببخشید اقا من دیگه برم

سروش: این چه حرفیه مادر هستین؟

_ن مادر کلی کار دارم

— پس و ایستین برسونمتون

— نه پسر م خودم میرم خدا حافظ

ساعت ۷ و نیم بود که صدای اف اف بلند شد ب سمت سروش ب سمت اف
 اف رفت و در و باز کرد اول کیمی و بعد افشین او مدن تو سروش خاست در و
 ببنده ک صدای اخ یکی بلند شد اول ی نگاه ب ما کرد و بعد در و باز کرد در
 باز مردنش همانا و دیدن قیافه ی مهران و بچه ها همانا مهران دماغشو گرفته
 بود و پشت سرش بچه ها قیافشون از خنده قرمز بود

مهران: ||||| داش زدی دماغ مارو ناقص کردی! سروش ی نگاه مثلا شرمنده ب
 مهران انداخت و

گفت_ دماغت از اول ناقص بود اخوی

لهنش انقدر بامزه بود ک مرده بودیم از خنده همه شون بودن محدثه صدف

علی مهدیه و.... قرار بود کیمی و افشین بیان ولی او مدن همشون خوش حال
 شده بودم.

ی دوش پنج دقیقه ای گرفتم
ی رژ کالباسی زدم با ریمل ورژ گونه

رفتم سمت کمد

مانتوی پانچ صورتی با شلوار سفید و ی روسری با ترکیبی از رنگ های سفید و
صورتی پوشیدم کفش پاشنه تخت سفیدموور داشتم و در اخر عطر زدم

ی نگاه ب ساعت کردم ۱۱ بود عجیب بود سروش هنوز نیومده بود

به گوشیش زنگ زدم ک ی زنه گفت
مشترک مورد خاموش می باشد

دلم تالپ و تولوپ میکوبد ی قفسه سینم
نگرانش بودم
ب شرکت زنگ زدم

_سلام بفرمایید

از صداش فهمیدم خانم رضای

_سلام خانم رضایی کیانی هستم غزل کیانی

_۱۱ خانم شما بفرمایید کاری داشتین؟

_سروش ... آقای رادمش تو شرکتن؟

_بله ولی مهمان دارن

پوف باید بی خیال دکتر میشدم امروز

_خانم رضایی کارشون کی تموم میشه؟

_مهمانشون تازه رسیدن...

_باشه ممنون خدافظ

قطع کردم و اجازه حرف زدن بهش ندادم

ی اژانش گرفتم و جلو شرکت پیاده شدم

رفتم سمت اسانسور با دیدنم همه تعجب کردن

خانم رضای: سلام بفرماید خانم کیانی

من: ممنون با سروش کار داشتم

رضایی: مهمان دارم

حوصله گوش دادن ب حرف هاشو نداشتم

رفتم سمت اتاق مدیریت ی اتاق رو اروم بازکردم

نه این امکان نداشت

قلبم نزدیک بود ایست کنه

دیوار رو گرفتم تا مانع افتادنم بشه

صداشون واضح بود

سروش: خوب خانومی شما کجا این جا کجا؟

صداش تو گوشم پیچید

(غزلم از این ب بعد فقط تو خانومی منی شیرین گلم)

نگاهم کیشده شد سمت دختری که مانتوی جیغ قرمزک تای وجب زیر

ب*ا*س*ن*ش

بود

با ی شلوار جذب جذب مشکی

موهاشم ی تیکه رو ریخته بود تو صورتش

دختره: اه سروش من ک هستم همش

سروش قیافش رنگ تعجب گرفت: کحا هستی؟ سه سال نیستی

دختره دستشو گذاشت رو لب سروش

دختره: من هستم

دست هاشو گذاشت رو قلب سروش

دختره: جام اینجاست

دستمو کشیدم رو صورتتم خیس بود

نموندم جواب سروش رو نخاستم بشونم ک خورد شم

خداااااااا چرا من انقدر بدبختم

از همین می ترسیدم

عشق من و سروش خیلی راحت ب دست اوآمده بود

از شرکت اوادم بیرون و به صدا های رضای هم توجه نکردم

برای اولین تاکسی دست تکون دادم و سوار شدم

○ □ سروش □ ○

وقتی گفتم من تو قلبتم خوش حال نشدم چون قلب من برای بودن غزل میتپید

دستشو پس زدم

کلافه بودم

مونا: سروش من دوست دارم توهم دوسم داری مگه نه؟

نه

نه

من دوسش داشتم ولی ی دوست داشتن ساده من عاشقش نبودم وقتی چهار

سال پیش رفت

وقتی غزل رو دیدم کلا فراموشش کردم

عاشق غزل

چهار ساله ک قلبم ب عشق غزل میتپه

باید مونا رو روشن میکردم باید بهش میگفتم ک عاشقش نیستم

میگفتم ک جایی تو قلبم نداره

مونا: سروشم

_من سروش تو نیستم

مونا جا خورده تقصیر خود خرم بود ک بهش گفتم خانومی

من: مونا تو جایی تو قلب نداری و نداشتی

چهار سال پیش دوست داشتم ی دوست داشتن ساده عاشقت نبودم

وقتی رفتی لندن با یکی آشنا شدم ک الان شده زنم

مونا: تو... تو زن داری سروش؟

_اره چهار سال پیش شد زندگیم

مونا: همین ک رفتم زن گرفتی؟

_نه . ی شیش ماه میشه ازدواج کردیم

عاشق زن و بچمم مونا تو جایی تو قلب من نداری این قلب من ب عشق
غزلم می تپه

اشک هاشو پاک کرد

_سروش

من: آقای رادمنش . خانم کریمی

مونا: خانم کریمی؟؟؟

من: ااره من زندگیمو دوست دارم عاشق زن و بچممم

مونا: بچه؟؟؟؟

لبخند زدم دلم هواشون رو کرده بود

-اره چهار ماه

مونا: خانومت بارداره؟

ساعتمو نگاه کردم ای وای غزل نوبت سونوگرافی داشت

یادم رفته بود

از اتاقم اومدم بیرون رفتم سمت میز رضایی
-خانم رضایی قرار های امروز رو کنسل کنید

_چشم آقای رادمشش ... همسرتون اینجا بودن

-خوب؟

_تا پیش اتاقتون اومده بودن ولی ی دفعه با گریه از شرکت زدن بیرون

مونا: سروش....

به سمت اتاقم برگشتم کت و سویچ ماشین رو ور داشتم و زدم بیرون

ی زنگ ب غزل زدم

فقط کیمیا می تونست ارومم کنه

کرایه ی تاکسی رو حساب کردم و پیاده شدم

زنگ خونه ی کیمیا رو زدم

مهلا جون (مامان کیمیا): بله؟

_ مهلا جون

-غزل مادر تویی؟

_اره

-بیا تو

در و باز کرد و پا گذاشتم تو حیاط

اشک هامو با پشت دست پاک کردم

سروش نزدیک ب ده بار زنگ زده بود ولی....

کیمی: غزل؟؟؟

_کیمیا" با گریه"

_چیشد فدات شم؟؟؟؟؟

دستم گرفت و از پله های پستی وارد اتاقش شدیم

کیمی: غزل بگو دیگه مردم از نگرانی

گفتم همه چیو از دختری ک تو شرکت بود از خانومی گفتن سروش از همه

چی از قلب شکسته ی خودم ...

کیمی: غزل تو مطمئنی؟؟ شاید داری اشتباه میکنی!

نه_____ من خودم دیدم

دست هامو نقاب صورتم کردم

صورت‌م خیس شد از بارون چشم

کیمی: الهی من فدات شم غصه نخور درست میشه

_ کیمی دارم خفه می‌شم اشک هام میرزیه ولی ی بغضی تو گلوم نمیزاره نفس
بکشم

دل‌م میخاست داد بز نم هوار کنم بگم چرا من نباید خوش بخت باشم!!!!

کیمی بلند شدم رفت سمت کمدش

مانتوی و شالشوور داشت و پوشیدم

زیر بازمو گرفت

_ کجا؟

کیمی: می فهمی

از همون راه رفتیم سمت پارکینگ و سوار ۲۰۶ کیمی شدیم

تو شک بودم بهوی چشم شد

کیمی: ببند

_من ک گریم بی صداست

لحتم سوز داشت دلم ب حال خودم سوخت

کیمی: الهی من قادات شم خواهری کمر بندو ببند

کمر بندو بستم....

پاشو گزاشت رو پدال و از خونه زد بیرون

چشامو بستم

دستمو گزاشتم رو شکمم

تازگی ها لقد هایی ک ب شکمم میزد رو حس میکردم

کیمی: پیاده شو

چشامو باز کردم خدای دوست تا چه حد می تونه خوب باشه

کیمی؛ غـزل داد بزن خودتو خالی کن بی صدا اشک نریز

گریه کن هوار کن بزار خالی شی

شونه هامو گرفت و تکونم داد

کیمی: فهمیدی؟؟؟ مثل گذشته یادته وقتی پدرت بهت میگفت قاتل ... وقتی

ناراحت بودی... باهم می او مدیم اینجا ... داد میزدی... خودتو خالی کن

دختر

نزار تو دلت بمونه

اشک هام ریخت ... هق هقم بلند شدم

رفتم لب پرتگاه ... جایی ک شهر زیر پام بود...

اره همش ناراحتی هامو اینجا خالی کردم

هق هق می‌کردم من سروش رو دوست داشتم ولی اون....

راسته ک می‌گن عشقی ک زود ب دست بیاد زود میره

داد زدم: خ_____دا

از زبون سروش:

در خونه رو وا کردم و ارد شدم خدا خدا می‌کردم که خونه باشه

همه جا تاریک بود برقو زدم

_غ_____زل خانومم

هیچ جوابی نشنیدم

داشتیم دیوانه میشدم

رفتم سمت اتاق خوابمون نبود

زنگ زدم ب مامان

_جانم

_مامان... غزل

_چیشد؟؟؟ غزل خوبه؟؟؟؟

_مامان نیست...

_یعنی چی؟

_بیا اینجا حالم خوب نیست

گوشی رو قطع کردم ب خاطر ی احمق بازیم زنمو از دست دادم غزل نبود
تلفونشو جواب نمیداد

نفهمیدم چی شد ی دفعه کلمو زدم ب دیوار
اشک هام ریخت رو گونه هام
نه...

مرد ک گریه نمیکنه

یکی تو سرم گفت :مگه مرد دل نداره؟

از دیوار سر خوردم پایین نشستم رو سرامیک های سرد

پیشونیم گرم شد دست کشیدم روش خون بود
حالم خوب نبود ارامشم رو میخاستم غزلم رو
صدای زنگ بلند شد

ی بار

دو بار

سه بار

ایستادم تعادل نداشتم تو راه رفتنم

رسیدم به ایفن دکمه روزدم در باز شد

ب زانو نشستم....

چشام تار میدید

سرخی خون از پشونیم چکید رو صورتم

چشام بسته شد....

از حال رفتم...

لحظه ی اخر فقط صدای مامان بود ک تو گوشم پیچید و من فقط غزلم رو

میخاستم

"از زبون شخص سوم (راوی)"

مهری وارد خونه شد دلش شور میزد درک حال پسرش برایش سخت بود

پسرش را مرد بار آورده بود مردی که با هیچ چیزی به زانو نمی نشست

اسم پسرش را ب زبان آورد

یه بار...

دو بار..

چشمانش ب صورت اغشته در خون پسرکش افتاد

ب سمت تلفن رفت و اورژانس را خبر داد

غزل دلش شور میزد دلش همسرش را میخواست

همسر مهربانش را

مهسری ک خیانت کرده بود خیانتی که غزل درک نمیکرد

تلفن همراهش شروع کرد ب زنگ خوردن

نام مهری جون لرز را ب نتش انداخت

دلیل استرسش را درک نمیکرد

کیمیا غزل عاشق را در اغوش گرفت

ولی غزل بی تابی میکرد دلش سروشش را میخواست

باهم ب سمت بیمارستان راهی شدن

حال هیچ کدام خوب نبود

هر کدام در فکری بودن
مهتری در فکر حال و روز پسر و عروسش

سونیا نگران برادرش

و اما....

غزل چون لیلی نگران فرهادش بود

(از زیون سروش)

چشامو باز کردم . سرم درد میکرد ولی درد قلبم بد تر بود

تقی ب در خورد و سونی اومد تو

_داشی

خوشو پرت کرد تو بغلم

_...۱۱۱۱ سونی چته؟

_داشی چیشدی؟

_غزل...

_تا چند دقیقه پیش بیرون بود ولی.. کیمیا بردتش حالش خوب نبود زیاد

_دلم براش تنگ شد

_سرت چیشد؟

_ولش... سونی

_|| بگو...

_امروز بودم شرکت مونا اومده بود شرکت

چشاش شد قد غورباقه_ مونا؟ کریمی؟

_اره گفت دو سم داره گفت برگشته پی شم با شه نمی دونم چه شد بهش گفتم
خانومی ... من خر حواسم نبود

غزل نوبت سونو داشت امروز یادم رفته بود میاد شرکت که... حرف های منو
و مونا رو فکر کنم شنیده...!!
خونه نبود..... نمی دونم چیشدکلمو زدم ب دیوار...!

سونیا: سروش... تو... تو... مونا رو دوست داری؟

_سونی!!!!!! معلومه چی میگی! من عاشق زنمم عاشق غزلمم

_حالش خوب نبود ... کیمیا وقتی اوردتش بیمارستان رنگ ب روش نبود

از رو تخت بلند شدم سرمو از دستم در اوردم باید می رفتم پیشش

_کجا؟؟؟؟

_غزلم پیش کیمیاست؟

_اره

_سونی ماشین آوردی؟

_اره

سویچشوداد دستم حالم خوب نبود ولی برای دیدن غزل این چیزها برام مهم
نبود

"از زیبون غزل"

_کیمی...

_جانم

—میریم شمال؟

—شمال؟؟؟ با این وضعیت؟

—چه وضعی؟

—پوف باشه ولی قبلش باید ی سرب دکترت بزیم

—امروز نوبت سونو داشتم

—الان میشه رفت؟

ی نگاه ساعت کردم چهار بود

—اره

کیمی: پس بریم؟

—بریم

تورا ه شمال بودیم وقتی ظربان قلب بچمو شنیدم وجودم پر شد از خوشی

کیمی: میگم غزل اسم این خوشگل خاله رو چی میزارین؟

—قرار بوداگه دختر بود سودا اگه پسر بود رامتین

—گوگولی فدا رامتین خودم بشم

—رامتین تو؟

—اره دیگه از الان بگم پسرت داماد خودمه

_دیوانه

ی ساعت دیگه می رسیدیم قرار بود بریم ویلای خودم

میخاستم بخوابم ولی نمیشد می ترسیدم کیمیا خوابش بیره

دستمو بردم سمت پخش وی اهنگ رو پلی کردم:

دلم حق داری عاشق باشی

ولی بدون این راهش نیست

کسی رو همیشه بزور عاشق کرد

یه وقت هایی چیزی سهمت نیست

بدترین حس اینه پیش تو باشه

کسی که دلش پیش تو نیست

شاید روزگار این طوری خواسته

همه چی دنیا دست تونیست

کار دنیا رو باش واس هر کی میمیری

واس یکی دیگه می میره

یکی اخر پیدا میشه واس تو میمیره

دلت دست کمش میگیره

اگه اشکت واسش فرقی نداره

یعنی این که یکی دیگه رو داره

اگه همه کارات بدن ب چشماش فکر

میکنی چه علتی داره

سرنوشت آگه بی اون رقم خورد بدون

حتما یه حکمتی داره

نشستی گریه میکنی که چی شه

هر آدمی ی قسمتی داره

(خوشبختی_حمید عسکری)

هق هقم اوج گرفت

کیمیا:اخه من فدات شم اشکت برا چیه؟

آگه واقعا دوسش داری بهش فرصت توضیح بده

نمی توئم...

_انقدر کله خری

همین طورک بینمو بالا میشکیدم گفتم: کله شق نبود؟

کیمی: |||| گمشو کرکس گوش کن ببین چی میگم
اگه دوسش داری بعد شمال میری پیشش برو خونت ازش توضیح بخواه

توضیح داد قانع نشیدی بیا پیش خودم قدمت رو چشام

_ از شمال برگشتیم میریم برا بچم وسیله بخریم

کیمی: نمیری تو.... هی بچم بچم میکنه خا حالا پیداه شو رسیدیم

دو روز از روزی ک اومدیم شمال میگذره

از وقت ی اومدیم گوشیمو خاموش کردم و فقط ب بابا و مهری جون گفتم
هستم شمال

سروش چند بار ب کیمیا زنگ زده بود ک کیمی بهش گفت بهم مهلت فکر
کردن بده امشب آخرین شبی بود ک قرار یود شمال باشیم

تو این دو روز کلی فکر کردم و آخر ب ی نتیجه رسیدم
 من بی سروش هیچم باید ازش توضیح بخوام ولی می ترسم ... می ترسم
 توضیح بده و من داغون شم غرورم خورد شه ولی

الان هم داریم با کیمی میریم لب دریا

کیمی: هوی غزل

_تو کلات

_تو کلاه بیچت

_ب بیچم چیکار داری؟؟؟؟!!!

_گمشو

_راه رو بلدمم

_غزل!

—مرض . میای قدم بزنیم؟

—برا بچه مشکلی نداره؟

—نه

—بریم

داشتیم قدم میزدیم ک ی صدایی نظرمو جلب کرد
یکی داشت گیتار میزد ...

دست کیمی رو گرفتم و راه افتم سمت منبع صدا

هر چی نزدیک تر میشدیم صدا واضح تر میشد

کیمی: هوی غزل جنی شدی؟

_لال شو اون جا رو چه قشنگ می زنه

بب دختری ک روی سنگی نشسته بود و داشت گیتار میزد نگاه کردم اروم
رفتیم پیشش نشستیم بعد چند دقیقه شروع کرد ب خوندن:

هنوزهم هم دلم واسه هیشکی نمیره

حالا کو تا چشم کسی رو بگیره

تو هر جمعی میرم میشینم ی گوشه

حالا کو تا قلبم بازم زیرورو شه

ببین خنده هام بدتر از گریه هامن

نگاه کن فقط ک چیکار کردی با من

من از بس ب یادت می افتم عزیزم

هنوزم به هیشکی نگفتم عزیزم.. عزیزم

"اشک هاش بود ک مثل بارون می ریخت روزمین"

ب چیز هایی ک پیش میاد واسه ادم

چه ساده همه چیمو از دست دادم

فقط اومدی خاطره ساختی رفتی

منو توی دردسر انداختی رفتی

هنوزم دلم واسه هیشکی نمیره

الهی برات این غریبه بمیره

(اهنگ تیتراژ فیلم اسپرین _ محمد رضا مقدم)

آخر اهنگ هق هق میکرد دلم براش کباب شد

چشاشو باز کرد

چشای دریایش سرخ بود

گرفتمش تو بغلم

کلا ادم احساسی بودم

کیمی: اههه گریه چرا میکنی

دختره با تعجب نگاهمون کرد بعد اروم گفت

دختره: ببخشید سرتون رو درد اوردم

_قشنگ می خوندی

_احساسمو می ریزم تو اهنگ هام چون... چون می دونم ترکم نمی کنن

کیمی: چرا انقدر دپ؟

دختره: دو ساله زندگیم شده غم گریه

کیمی: دوووووو سال؟

دختره: اره

— می تونم بپرسم چرا؟

دختره: تومور مغزی . در انتظار مرگم

چشام شد قد توپ

— تومور؟؟؟

دختره: اره دو سال ک ی تومور جا خوش کرده تو مغزم دو سال م منتظر مرگم
دو ساله که عشقم کسی ک می پرستیدمش رو با دست های خودم داغون کردم

— واقعا تومور داری؟

دختره: اوهوم... دکتر ها میگن خوش خیمه میگن اگه عمل کنم احتمال
بهبودی هست

کیمی: چرا عمل نمیکنی؟

دختره: من ب عشقم دروغ گفتم
گفتم سرطان دارم سرطان خون گفتم زنده نمی مونم گفتم دوسش ندارم در
صورتی ک عاشقشم همون روز تصمیم گرفتم اروم بمیرم .

"از زیون غزل"

دختره: خوب اسمتون چیه؟

کیمی: من اسمم کیمیاست ۲۳ساله اینم غزله هم سن منه اینم بچشه
دستشو گذاشت رو شکمم

دختره: غزل تو حامله ای؟؟؟

این ها رو با ذوق میگفت

من: خوشوقتم

نهال: منم همین طور خوش حال میشم بیشتر باهاتون آشنا شم

کیمی: ماهم همین طور

من: خوب نهال شمارتو بده

نهال بعد دادن شماره و ادرس از مون خدا حافظی کرد و قرار شد ی روز بریم

دیدنش

خودش هم قرار بود دو سه روز دیگه برگرده تهران

دلَم ب حالش سوخت

سرمو بردم سمت اسموت پر بود از ستاره

کیمی خواب بود

رفتم سمت گوشیم

روشنش کردم

اوووووه

۱۰۰ تماس فقط از سروش

بقیه رو هم اصلا نگاه نکردم

گوشیو انداختم رو تخت

دستمو گذاشتم رو شکمم؛ پسر مامان میخام با بابات اشتهی کنم

دعا کن هنوز هم دوسم داشته باشه

نمی دونم چند دقیقه بود ک داشتم با بچم حرف میزدم

صدای اس گوشیم بلند شد

رفتم سمت تخت گوشی رو ور داشتم

قلبم تالاپ و تولوپ میکوبید ب سینم سروش بود

اسش رو باز کردم:

(یکمَوَ تو آیینِه میبیینم)

قَلْبِشِ شِگَسْتَهْ
رُوحِشِ دَرْدِ مِیْگَنَه
اَشْکَاشِ
وَأَآیِ
حَقْدُ شَبِیْه مَنَه..

غزلم داغونم کی میای؟

اشک هام ریخت رو گونه هام

سروش معنیش میشه فرشته ی پیام اور

برا من سروش فرشتست

دلَم براش تنگه براش اغوشش برای عطر تنش

کیمی: خوب خواهری کاری نداری با من؟

_تا این جاشم کلی شرمندت شدم

— برو گمشو چرت پرت نگو

— میمون

— اورانگوتان

— بسته کیمیا

— اوکب حالا گمشو پایین

از شمال اومده بودیم ساعت ۸ شب بود

الان هم دم در خونه بودیم برق های خونه خاموش بود

من: خوب کیمی حسابی شرمندت شدم خزا سعدی در ماشین رو بستم

کیمی: دشمنت شرمنده خدا مولانا

تک بوقی زد و رفت

دستم رفت سمت کیفم ک کیلید در ارم

در و باز کرد و اول من و بعد خودش وارد شد

رو اولین مبل نشستم خونه ب طرز افتضاحی کثیف بود

نصف لباس های این ور اون ور افتاده بودن

چهار روز نبودم گند کشید خونه رو

سروش: غزل

— هوم

— چرا رفتی؟

— تو باید بگی چرا!!

— اون دختری ک تو شرکت دیدی اسمش مونا بود مونا کریمی تو

دانشگاه باهاش آشنا شده بودم

باهاش دوست بودم تقریباً ی سال

فکر میکردم عاشقشتم ولی نبودم
 من فقط بهش وابسته شده بودم همین
 ولی اون برعکس....

وقتی برای ادامه تحصیل رفت لندن
 فهمیدم ی وابستگی ساده بود
 همون سال با تو آشنا شدم او مدن من تو شرکت تو اتفاقی نبود
 من از چند جا اسمت رو شنیده بودم همه میگفتن خیلی مغروره
 تصمیم گرفتم پیام شرکتت شرکت خودمو سپردم دست دوستم
 کم کم فهمیدم چقدر دوست دارم

اون روز ک او مدی شرکت مونا او مده بودن بگه دو سم داره ولی برای من مهم
 نبود چون قلبم برای خودم نبود قلبم رو ب تو باخته بودم و پشیمونم نیستم
 چون می دونم قلبم جاش امنه
 نمی دونم چرا ب مونا گفتم خانومی
 ب خاطر همین اعصابم خورد شد وقتی دیدم نیستی کلمو زدم ب دیوار
 حالا منو می بخشی؟

اشک هامو پاک کردم(هی ابغوره بگیر)

_سروش دوست دارم..

همین کافی بود.

کشیدم شدم تو اغوش مری ک دنیا م بود

منوب خودش فشار داد

داشت دردم می اومد

_||| سروش له شد پسر م

منو سریع جدا کرد

_پسر م؟

_اره دیگه

دستمو گذاشتم رو شکم

_مامانی ب بابای سلام کن

سروش نیشش ی متر باز شد

سروش_رامتین بابا

ی لباس گشاد در اوردم و پوشیدم سرمو اوردم بالا ک نگاهم ب عکس رو
دیوار خورد

ی عکس از من ک کل دیوار رو گرفته یود تو لباس عروس عکس بود ک تو باغ
گرفته بودیم

عکس از بالا گرفته شده بود
دنبالی لباسم روی زمین مرتب بود و دست گلم تو دست هام بود
عکس قشنگی بود

_منبع ارامشم تو این چند روز این عکس بود
برگشتم سمت سروش

لبخندی بعش زدم و کوتاه لب ها شوب* و*سیدم

الان ۵ ماه از اون روز میگذره

اتاق بیچه رو آماده کرده بودیم

رنگ اتاقش رو ابی اسمونی زده بودیم

و چیدمانشو ابی اسمایی سفید

الان ماه های اخر بار داری رو طی میکردم

نگاهم کشیده شد سمت سروش که اروم خوابیده

باورم نمیشد چشاش طوسی باشه

اول فکر کردم لنز عاخه من فقط یه بار سروش رو با این چشم ها دیده بودم

چشمو اروم باز کردم نور خورد تو چشم بستمشون درد داشتم

چشامو دوباره باز کردم سونی و مهری جون و بابا تو اتاق بودن

...بچم...

مهری جون: خوبی مادر؟

...خوبم بچم کجاست

بابا: خوبه ولی ...

– ولی چی؟؟

در باز شد و سروش اومد تو

– سروش

– جان سروش

– پسرم کو؟

سروش ی نگاه ب بابا و مهری جون کرد: نگفتین؟

مهری جون: نه مادر تازه چشماشو باز کرد

– بچم کجاست؟ چرا چیزی نمیگین

قلبم تندمیزد خدایا پسرم ...

برلبش اشاره کرد

_اره عسل می خوری؟

منظورشو گرفتم ولی ب روی خودم نیوردم

رومو کردم جهت مخالفش ک چونمو گرفت و سرمو چرخوند سمت خودش
خواستم ی چی بگم ک با لب هاش مهر سوکت روزد رولب هام
نمی دونم چقد گزشت ی ربع ده دقیقه ی ساعت نمی دونم تو عالم دیگه ای
بود واقعا ک عسل خوشمزع ای بود
نفسم داشت کم میشد ازش فاطله گرفتم ک چشاشو وا کرد

_عسل خوشمززه ای بود ن؟

چقدر بی حیا

ی چپ چپی نگاهش کردم ک خندید دلم هوا بیچمو کرد بیچممم گوگولی من
_سروش من میخام ببینمش

_ی خورده صبر کن ب دکتر بگم بعد

سروش رفت سونی او مد تو

— سونی

— جان دلم

— بچمو دیدی؟

—اره خو شکل عمه ... وای غزل انقدر ناره چه شاش کپی چه شای سروش ولی
دماغش و لب هاش مثل تو

دلم میخاست هر چه زود تر ببینمش

نمی خاستم سزارین کنم ولی از شانس توپم زد و سزارین شدم

پوووووففففف شکمم ک نگو انگار توش بچه بود

رحمم هنوز ورم داشت و طول میکشید تا نرمال شه

ولی همه ی این همه ب حس مادر شدنم می ارزید

چشم بسته شد و ب خواب رفتم

دو روز گزشت....

دو روز ک فقط رامیتن رواز دور دیدم

تو این دو روز همه ی بچه ها ملاقاتم اومده بودن دیروز مرخص شده یودم
سروش همون روز برایش شناسنامه گرفت

تو این سه روز نفس رامیتن نرمال شده بود و قرار بود امروز بعش شیر بدم و
بعد ترخیص شه

بعد ی ربع پر ستار همراه را ستین از بخش ان ای سیو اومد بیرون دلم ضعف
رفت برای بغل گرفتنش

تو این مدت بهش شیر نداده بودم و با سرم تقضیه میشد

سروش همراهم بود و بقیه رو ب اصرار خوم راهی خونه کردم

همراه پرستار ک رامتین رو در اغوش داشت وارد اتاق شدیم

پرستار: خوب خانمی بیاب این اقا پسر شیر بده

نشستم رو صندلی بار اولم بود و خو خجالت میکشیدم

ولی همین ک گریه ی رامتین رو شنیدم سریع دکمه های مانتومو باز کردم و

بچه رو تو اغوشم گرفتم پرستار بهم کمک کرد سینم رو تو دهن رامتین بزارم

ولی هر کاری میکرد نمیگرفت .. خلاصه بعد نیم ساعت مکافات پسر مامان

شیر خورد

خیره شدم به رامتین ک یه سرهمی سفید با کلاه سفید تنش بود عین فرشته

هاشده بود

حس خیلی خوبی بود از دنیا غافل بودم حواسم به سروش نبود که تمام این

مدت زل زده بود بهم ..

حواسم ب هیچکی نبود جز بچه ای ک تو اغوشم بود و من مادرش بود

_بابا فدای چشای خوشکلت بشه

با صدا سروش سرمو اوردم بالا. پرستار رفته بود

ی اخم الکی کردم و گفتم: هوی اقا نینم رامتین رو بیشتر از من دوست داشته

باشی ها!!!!!!

سروش ی نگاه ب چشم کرد و بعد با حالت بامزه سرشو تگون داد و

گفت: ایش... ایش... پسره ی بی ریخت چشاشو شبیه خر (با عرض

معذرت دوستان)

از خنده داشتم می مردم

رامتین رو ک شیرشو خورده بود دادم بغل سروش

نه دیگه... اون طوری پسر مامان ناراحت میشه...

_باشه عجبمم

کثافتو نگاه می دونه از این جور حرف زدن بدم میاد باز میگه

_سرووووشششش

با صدا نسبتا بلندم رامتین شروع کرد ب گریه کردن

هول شده بود سریع رامتین رو از بغل سروش گرفتم

_جانم مامان هیشششش

خلاصه بعد پنج مین اروم شد

سرمو گرفتم سمت سروش ک دیدم با ی لبخند داره نگاه میکنه

چیه؟!

_مامان شدن بهت میدم گلم

جلو در خونه مامان مهري شون زد رو ترمز

زنگ درو سروش زد ک صدای بع

اومد... يا خدا

سروش: چه استقبالی

بعد بلند گفت بع

خیره خیره داشتم نگاهش میکردم خل شده بود

ب رامتین ک تو گریر اروم خوابیدع بود نگاه کردم پتو رو دورش پیچیدم

سروش: وای گوسفننده جوابمو میده

_مثل خودت گوسفننده

_خودتی

صدای بع بع گوسفند دباره بلند شد

سروش: بع و مرض بع و کوفت

پهو در بازشد ... بابا سونی مہری وی اقا دیگہ کی چاقوی خیلی بزرگ
دستش بود پشت در ضاهر شدن

سروش: بع

سونی: سروش خول شدی؟

سروش: گوسفندم کو؟

بعد چند دقیقه خون گوسفند ریخت زمین و من ب همراه سروش و رامتین از
روش رد شدیم قرار بود گوشت گوسفند ب افراد نیاز مند داده شه و این
خواست سروش بود

ب سونی خیره شدم حس میکردم ناراحته ولی بازم داشت با عشق با رامتین ور
میرفت

سروش رامتین رو گرفت

سونی: ||||| گوسفند داشتم باهاش بازی میکردم ممممممم

سروش بدون اینکه جوابشو بده مشغول حرف زدن با رامتین شد

_ سونی؟

_ جانم

_ چیزی شده؟

نگاهش باز هم غمگین شد: نه

_ حس میکنم ناراحتی

_ می تونم باهات.. حرف بزنم؟!!

—اره گلم

دستشو گرفتم و روب سروش گفتم

سروش ما ی خورده دیگه میایم رامتین گریه کرد بخوابونش

سروش: چشم اقامون کهنشو هم عوض کنم؟

با این حرفش همه زدن زیر خنده

—سرووشش

—جان .. باشه برو

—سونی نمیگی؟

—از چی بگم غزل؟ از این ک تا یادم میاد عاشق یکی بودم و هستم و قلبم براش

میزنع؟

از حرف هاش تعجب کردم سونی و عاشقی؟

سونی: اولین بار که دیدمش با سروش هم دانشگاهی بودی پسر فوق العاد
خوشگل چشماش سبز موژهای بلند واقعا خوشگل بود چند بار دیده بودمش
همش دوست داشتم بینمش باهاش در ارتباط باشم ... ولی ... ولی اون ..
اصلا منو نمی دید فکر میکردم ه*و*سه فکر میکردم وابستگیه ... ولی ...
نبود.. اگه با دختری میدیمش دلم میخواست خفش کنم... هم خودشو هم
دختره رو ۱۹ سالم بود فهمیدم دوشش دارم فهمیدم عاشقشم ولی ... دیر
شده بود برای این که بخام ب عشقم بال و پر بدم دیر شده بود... رفتیم .. بعد
سه سال برگشتم سه سالی که همه روزم ادرین بود .. نقش میکشیدم میگفتم
الان دارم چیکار میکنه گفتم فراموشش میکنم ولی نشد نخاستم که بشه ادرین
برای من قابل فراموش شدن نبود

... ی هفته پیش بعد سه سال و خورده ای دیدمش .. دلم داشت از جاش کنده
میشد خوشگل تر شدم بود با دیدنم حا خورد لریزد مطمئنم ... تا این که دیروز
بهم گفتم ... ی جا همو بینم کارت دارم
رفتم گفتم حرفی رو که س سال ارزوشو داشتم

گفتم دو سم داره ولی از برخورد سروش می ترسه گفتم کوتاه نمیداد گفتم سه
ساله اونم منو دوست دارم ازم... ازم خاستگار کرد غزل

غزل من چيڪار ڪنم دوستش دارم

زد زير گريه خداااى من اين دختر چقدر درد رو تو خودش جا داده بود

_ مگه نميگي دوستش داري؟ پس چرا ناراحتي؟؟

_ غزل مي ترسم.. سروش.. بگه... نه

_ وا سروش چرا بگع نه اصن سروش با من خوبه؟

_ مرسى

_ قابل عروس خانم رو نداره

_ ااا غزل

يهوى چى يادم اومد

_ اسم اق داماد چى بود؟ ادرين؟

ربطش با سروش چييع؟

_ادریں رادمهر. همونی ک شرکت سروش دستشه وی جوری شریک سروشه

_اها...

_غزل چیکار کنم؟ من.. من.. دوشس دارم

_عزیز من مگه نمیگی دوشس داری خوب پس بگو بیاد خاستگاری نه تو نه

ادریں کار اشتباهی نکردین ک سروش ب خواد اعصابانی شه

شیش ماه از اون روز میگذره

رامتین شیش ماه و هفت روزشه

دو تا دندون دو آورده بود و چهار دست و پا میرفت

زندگیمون با اومدن رامتین شیرین تر و بهتر هم شده بود

ادریں ب خاستگاری سونی اومده بود و سونی هم جواب مثبت داد سروش نه

تنها اعصابانی نشد بلکه خوش حال هم شد ی ماهی از عروسیشون میگذره

امروز پنج شنبه بود اول پاییز قرار بود کیمی و نهال بیان خونمون
 نهال بعد از سفر شمال تصمیم خودشو گرفت و رفت زیر تیغ جراحی ک
 خوشبختانه عملش با موفقیت انجام شد و نهال وعضش خیلی بهتر شد و
 چیزی ک خیلی خوش حالم کرد این بود ک نهال ب عشقش دباره رسیده بود
 عشقی ک ب قول خودش ب زور پشش زده بود چون امیدی برای بودن نداشت
 ولی ب نظر من غیر ممکن ممکنه!

نهال و احسان(عشق نهال خانم)در حال حاضر باهم زن و شوهر بودن

نهال حالش خوب شده بود ولی با این حال تا ۵ سال نمی تونست یچه دار شه
 و فشار و شک براش خوب نبود
 نهال این ها رو ب احسان هم گفت ولی در جواب احسان فقط گفت ک نهال
 رو میخاد نه بچه

کیمیا و افشین رفتن سر خونه زندگی خودشون
 خلاصه همه چی عالی بود خدا روشکر

میوه رو تو ظرف چیدم و گذاشتم روی میز

صدای اف اف بلند شدی دروزدمی نگاه ب خودم تو اینه کردم ی بلوز یاسی
با شلوار سفید و ی بچه کپل تو بغلم پسر مامانه دیگه مثل باباش نازع خخخ

در وا کردم و منتظرشون ایستادم

کیمی: به به غزل خانم

نهال: سلام خلم خوبی؟

_ ممنون بیاین تو خل هم خودتی

ی زوبونی در آورد و اومد تو

نهال: ای جان چه ستی هم کردن مادر و بچه

کیمی: عشق منو بده ببینم

رامتین رو دادم بغل کیمی و خودم ب طرف اسپز خونه رفتم

_ خوب چه خبر

نهال: نفس میکشیم

کیمی: سلامتی عشقم

سه تا شربت ریختم رویوان و رفتم سمتشون بهشون تعارف کردم و نشستم
روبروشون

_ کیمیا از بچه ها خبر نداری؟

_ نه فقط دیروز مهران رو دیدم ولی اصلا حالش خوب نبود تو خودش بود
مثل این که حال مامانش اصلا خوب نیست

_ الهی داداشم

نهال: مامانش مریضه؟

کیمی: اره قلبش

نهال: ایشالله ک خوب شن

کیمی: ایشالله

بچه ها چند ساعتی رو پیشم موندن و بعد رفتن
 رامتین رو تونی نی لالاش ک تو اتاق خودشو بود گذاشتم از شناس توپم از
 این بچه هایی نبود ک شب ها همش گریه کنه شل اروم می خوابید ولی در
 عوض روز پدر ادم رو در می آورد از بس شیطون بود
 ب سمت اتاق خوابمون رفتم از تو کمند ی لباس خواب حریر قرمز ک ی
 وجب زیر ب*ا*س*ن*م بود و گذاشتم و تنم کردم.....
 ب سروش ک اروم خوابیده بود خیره شدم

لب هامو ب گوشش نزدیک کردم ی یهو سرشو تکون داد و لب هاش رو لب
 هام قرار داد
 ای کلک بیدار بود

دستمو فرو کردم تو موهای پریشتش

چشاشو باز کرد

_نکن ... نکن غزل ... نمی تونم جلو خودمو بگیرم....

منم میخاستمش

د ستمو بردم سمت پیراهنش و دکمه ها شو بازکردم د ستم ک ب بدنش خورد

چشاشو بست

با ی حرکت روم خیمه زد

و شروع کرد گردنمو ب*و*سیدن

همرایش کردم

دستش رفت سمت لباس خوابم

با ی حرکت درش آورد

و باز من بودم و سروش

ی شب پر از تنش پر ازل*ذ*ت* پر از عشق

پر از خواستن

اروم چشمو باز کردم

سروش هنوز خواب بود ب ساعت نگاه کردم ۶ بود
 با این ک نیم ساعت فقط خوابیدم ولی بازم خوابم نمیگرفت
 ملافحه رو دورم پیچیدم
 اروم بلند شدم از تو کمده حوله و لباس و ر داشت
 و ب سمت حمام رفتم

ی دوش ی ربع گرفتم

سروش هنوز خواب بود

ب سمت اتاق رامتین ک روبروی اتاق ما بود رفتم

باید شیر می خورد

در اتاق رو باز کردم

بیدار بود و داشت بازی میکرد

امروز نمی تونستم خودم بهش شیر بدم

یه شیر خشک براش درست کردم و دادم بهش

ب رامتین خیره شدم رفته بود تو 4 سال

ب سروش ک سودا یه دوساله رو تو اغوش گرفته بود خیره شدم

رامتین دوساله بود ک سودا ب دنیا اومد

الان حدودا ۴ سال از زندگی من و سروش میگذره کنار سروش چیزی کم

نداشتم

مرگ پدرم کمرم رو شکست ...

پدری ک پدر بود ولی فقط ۳ سال پدری کرده بود

پدری ک ارث پدریش باعث شد من مادر شم باعث شد عاشق شم

ولی قلبش نخواست بمونه نخواست با این دنیای هفت رنگ بسازه

سونیا و ادرین ی دختری ننازی یه ساله داشتن ک اسمشو گذاشته بودن سارینا
سامیار و ایدا و...

همه شون کنار هم خوش بودن اما...

مهران برادری ک شاید هیچ نسبت خونی ای با من نداشته باشه

ولی از برادری کم نداشت...

دلَم براش میسوزه برای نگاه خیسش

برای قلب شکستش

برای عشق پاکش

باورم نمیشد ن تنها من بلکه هیچکسی باورش نمیشد ک مهدیه نیست

مهدیه ای دیگه وجود نداره

هــــــــــــی روزگار نمی دونم بگم تقدیر این بود یا سر نوشت مهران این طوری

نوشته شده بودن

مهرانی ک مهدیه رو می پرستید

مهدیه توی روز بارونی با تصادف

چشماشو برای همیشه بست

مهران داغون شد روانی شد کارش فقط و فقط نشستن کنار قبر عزیز مهدیه

بود

مهدیه برای خاک نبود ..

قهموه مزه میکنم ...

ب قول سعدی:

عشق در دل ماند و یار از دست رفت.

حکایت مهران بود

ولی این من نیستم ک بتونم سرنوشو تغییر بدم سرنوشتی ک نوشته شده....

قهموه مزه میکنم ...

تلخ ... مثل همیشه

_ب چی فکر میکنی شیرینم؟

ب سمت صدا برگشتم سروش بود

دست هاشو از پشت حلقه کرد دور کمر

_ب خودم ... ب تو.... به بچه هامون... به زندگی....

_رسمش قشنگه ...

_رسم چی؟

— زندگی... گاهی اونقدررر تلخ میشه
 ک با هیچ شکری نمیشه تحملش کرد و
 گاهی انقدررر شیرین ک شیرینیش دلتو میزنه

— سروش... رسمش رو کنار تو همه جوره دو ست دارم چه تلخ به تلخی قهوه
 چه شیرین به شیرینی شیرینی...

کنار گوشم زمزمه کنان گفت:

— فوق العادم باتو.. ول نکن دستاتو... تو دل من کسی نمیگیره جاتو

پایان

نویسنده: کیمیا صباغ — محدثه صبوری

خب اینم از پست پایانی..دیگه باید بگم بدی و خوبی از ما دیدید حلال کنید.

خیلی خیلی خیلی دوستتون دارم....

و ب خاطر اینکه کل رمان رو با ما بودین و تنهامون نداشتین میگم کوچیک همتون هستم دم همتون گرم!

واقعا ازتون ممنوم ب خاطر همرایتون به خاطر بودنتون

بودنتون ب ما انگیزه ی بهتر نوشتن رو میداد... مخلص همتون!....

نمی دونم خوب یا بد...

ولی

ب هر نوعی ک بود ارث پدری تمام شد....

با همه ی تلخی هاش

با همه ی شیرینی هاش

ب پایان رسید

رمان هنر دست نوشته ی ادمی و هیچ ادمی کامل و بی نقص نیست... ولی

امید وارم از رمان راضی بوده باشید..

امید وارم همه ی عاشق ها به عشقشون برسند....

گاهی عشق ی طرفه پیش میره و گاهی ی جاده ی طولانی دوطرفه....

اسم این جاده ی دو طرفه رو من عشق میزام
جاده ی عاشقی.....

میگن عشق ادمو داغون میکنه

ولی من میگم عشق ادمو اروم میکنه

ب ادم انگیزه ی بهترین بودن رو میده

بازم میگم ... بدی و خوبی ای از ما دیدید حلال کنید....

عاشق همتونم....

می دونم ک می دونید.....

یا علی

در پناه حق

**با تشکر از کیمیا صباغ، محدثه صبوری عزیز بابت نوشتن
این رمان زیبا**